قیامهای مردم خراسان وسیستان

در قرن اول هجری

مؤلف

کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

کابل ۱۳۷۰

قیامهای مردم
خراسان و سیستان
در سه قرن اول هجری

مؤلف

کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

کابل - جدی ۱۳۷۰

نام اثر - جنبش های دهقانی در خراسان و سیستان قرن اول هجری

نام مولف - کاندید اکادمیسین سیستانی

ناشر - ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور

تیراژ - ۲۰۰۰

طبع - جدی ۱۳۷۰

محل طبع - مطبعهٔ دولتی

فهرست مندرجات

فصل سوم
جنبش خوارج در سیستان

فصل چهارم
قیام عیاران

تقریظ

تا جائیکه من اطلاع دارم، در ده سال اخیر کمتر دانشمندی را در کشور میتوان سراغ داد که برای بازشناسی تاریخ تحولات اجتماعی کشور همانند کاندید اکادمیسین سیستانی در پی شناخت رخدادهای جامعه در چارچوب قانونمندی های عام رشد جوامع برآمده و قلم زده باشد.

اثر حاضر محترم سیستانی یکی از آن نمونه های عالی کار علمی - تحقیقی اوست که به شیوهٔ تحلیلی و علیت جویی با سبک بسیار گیرا و پذیرفتنی به نگارش درآمده است.

این اثر که قبلاً منحیث یک بخش عنامند کتاب «تقسیمات مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی در خراسان قرون وسطی» بچاپ رسیده و اکنون آن کتاب نایاب شده است، چاپ جداگانهٔ آن بخش به عنوان یک اثر مستقل، این امکان را برای تعداد بیشتری از جوانان، محصلان و دانشجویان و محققان کشور فراهم میسازد تا با مطالعهٔ آن به چگونگی و علل ظهور جنبش ها و قیام های دهقانی بر ضد استبداد و ظلم و بیداد بیگانگان در کشور ما و همچنان اهداف عناصر متشکلهٔ این قیام ها و به منشاء کامیابی ها و علل ناکامی این قیام ها پی ببرند. از این جهت داشتن و خواندن این اثر را به همه علاقمندان تاریخ کشور توصیه و سفارش میکنم.

تاریخ کشور ما در همه دوره ها، مشحون از فداکاری ها و مبارزات پر

شور مردم شجاع این سرزمین در راه طرد ظلم و بیداد و تأمین حق و عدالت است: باید تاریخ کشور خود را خوبتر خواند و خوبتر شناخت تا در شناخت جامعه و سیر رشد آن دچار اشتباهات نشویم.

در اخیر چاپ و نشر این اثر را یک گام مفید و ارزنده در راه رشد تاریخ نگاری کشور و فهم تاریخ ملی ارزیابی میکنیم. به آرزوی توفیق هر چه بیشتر مؤلف محترم در راه ایجاد همچو آثار ارزشمند.

کاندید اکادمیسن دکتور علوم کبیر رنجبر

مقدمهٔ مولف

عمده ترین خصوصیت قرون‌وسطی ، نه تنها در اروپا و افریقای شمالی . بلکه در آسیا وبخصوص کشور های شرق نزدیك و شرق میانه ، تشکل و تکامل نظام فیودالی مبنی بر مالکیت انحصاری فیودال بر زمین وبهره برداری از آن بوسیله استثمار دهقان و رعیت وابسته بز میں است .

نظام فیودالی که بنابر عقیدهٔ جامعه شناسان ، یك مرحله ضروری تکامل جامعه انسانی است ، و پیدایش آن بسهم خود و در موقعش برشد نیرو های مولده کمك کرد . به نظامی اطلاق میگردد که طبقات اصلی آن : زمیندا ران بزرگ و دهقانان سرف (رعیت) بوده و در آن قدرت سیاسی در دست زمیندا ران بزرگ باشد . دراین نظام طبقه حاکم را « فیودال » و طبقه محکوم را « رعیت » مینامند .

در نظام فیودالی مبارزه طبقاتی میان استثمار گران (فیودال ها) و استثمار شوندگان (رعیت) خصلت اساسی حیات اجتماعی را تشکیل میدهدوبه همین علت ، جنبش های دهقانی و تهی دستان شهری علیه طبقه حاکم (زمیندا ران بزرگ) در سراسر قرون وسطی یکی از مشخصه های بسیار بارز این دوران است و این هم خیلی طبیعی به نظر میرسد زیرا در شرایط فیودالیزم ، دهقانان توده اصلی اجتماع را تشکیل میدهند که بعنوان یك طبقه ضد طبقه حاکم (زمینداران فیودال)

قرار داشتند . سایر گروه های ستمدیده جامعه ، صنعتکاران و پیشه وران تهی دست شهری فقط در دوران واپسین فیودالیزم بود که بالنسبه مستقلاً وارد عمل شدند .

از آنجائیکه در دوران فیودالیته رشد افکار بطور کلی در مسیر معتقدات مذهبی بوده است بنابر آن ، جنبش های دهقانی در سراسر قرون وسطی رنگ و صبغه مذهبی بخود میگیرند و در لباس مذهب و سلك دین ،تضاد های عمیق اجتماعی و طبقاتی را بروز میدهند .

به گواهی تاریخ ، در شرق جنبش های دهقانی وسیع تر و حادتر از غرب بوده است .البته باید گفت که شورش های دهقانی اروپا ، علیه ظلم و ستم فیودالی جامعه اروپای قرن های چهارده و پانزده را بلرزه درآورد و در قرن های ۱۶ و ۱۷ این شورش ها شدت بیشتر می یابند و بالاخره همین جنبش های دهقانی است که در سالهای چهل قرن ۱۷ انقلاب بورژوازی را بشارت میدهند .

چنانکه پیشتر اشاره شد ، درشرق و بخصوص در کشور های آسیای میانه . مانند افغانستان،ماوراء النهر و ایران جنبش های دهقانی در لباس مذهب تضادهای عمیق اجتماعی و طرزبیگانه را بروز میداده اند . مانند :جنبش ابومسلم خراسانی جنبش سنباد گبر ، جنبش استاد سیس بادغیسی و حریش سیستانی . قیام بر از بندهٔ خراسانی و یوسف البرم ، جنبش سپید جامگان خراسان بر هبری مقنع بلخی ، قیام حضین سیستانی ، طغیان آذرویه مجوسی و محمد ابن شداد سیستانی عصیان بوعاصم بستی ، خروج حمزه پسر آذرك سیستانی ، عصیان بابك خرم دین در آذربائیجان بر ضد سلطهء اعراب . و نهضت سربداران خراسان برعلیهء استیلای مغول و بر ضد فیودالان محلی و قیام مردم قندهار بر هبری میرویس هوتکی بر علیه سلطه صفوی جنبش روشانیان بر ضد سلطهء سیاسی گورگانیان هند و غیره و غیره از جمله ده ها جنبش دهقانی در کشور ما و مشرقزمین است که در هر مرحله از تکامل فیودالیزم انتقال آنرا به مرحله دیگر موجب شدند وبالا

علت عمده این جنبش ها درهمه جا بطور کلی فشار بهره فیودالی یعنی مالیات و عوارض‌گونه گون دیگر توأم با ستم و شکنجه بوده است . گاهی این‌فشار ها برای آنان مطلقاً غیر قابل تحمل میشد . روستا ئیان‌به ناچار خانه و کاشانه و کشتزار های خود را رها میکردند و به‌کوه و دشت یا به شهر ها پناه می بردند ولی در آنجا نیز روی‌آسایش نمی دیدند . حجاج بن یوسف ثقفی (۷۵ ـ ۹۵ هـ) درعهد عبدا لملك ابن مروان خلیفه اموی ، ظالم ترین عامل‌عربی سر زمین های خلا فت شرقی ، روستا ئیان و دهقانانی‌را که بر اثر تعدی و شکنجه ماموران اخذ مالیات ، خانه وکشتمندی خود را رها کرده ، به شهر ها روی آورده بودند . آنهارا بنام (طفاله های اجتماع) و (وحشیان اجنبی) خطاب میکردو فرمان میداد تا از شهر ها اخراج شوند و بجا های اولی‌خود بر گردند و برای تمیز این اشخاص مهری بر دست یا گردن‌روستا ئیان فراری نقش میزد و در آن نام جای و جزیه مجدد ازایشان بطور جریمه تذکر میرفت که برای دهقا نان مسلمان خیلی‌توهین آمیز تلقی میشد

بدینگو نه منابع تاریخی ملتهاپر است از فرار دسته جمعی یا جدا گانه روستا ئیان به کوه هاو بیا بان ها در نتیجه فشار بهره فیودالی . این واکنش منفی در مقابل ستم فیودال ها ، اگر چه در د وران فیودا لیزم‌زیاد تکرار شده ولی سر انجام بهمان صورت خود باقی نماند ،تکامل یافت وبه شورش های دهقانی تبدیل گردید .

شورش های دهقانی ابتدا‌بصورت پرا گنده بود . ولی کم کم وحدت یافت . این شورش هاصرفاً خود بخودی بود و هیچ برنامه عمل و تیوری را همنامی‌نداشت . بدین جهت در زیر لوای مذاهب و فرقه های گوناگون مذهبی قرار میگرفت .

معمولاً نار ضایتی و عصیان‌در دهقا نان به تدریج انبا شته میگردید و هنگا میکه کاسه صبر آنان را کاملاً لبریز میکرد، به بهانهء یك عمل بیر حمانه‌ایکه از ماموران حکو متی سر میزد ، منفجر میشد و سبب‌شورش خود بخودی و خشن میگردید .

چون شورش های دهقا نی نه هدف سنجیده ای داشت و نه دارای انضباط مشخصی بود . ونه هم بر نامه عمل معین برای آن تنظیم میشد . بدین جهت هم نمیتوا نست پیروز شود . البته گاهی بطور نسبی یک شورش پیروز میشد و حکومت را نیز برای چند مدتی بدست می آورد و موقتاً نظمی نو می چید ولی بزودی این نظام نو بر چیده میشد و دو بار روابط فیودالی بطور مستقیم و غیر مستقیم زنده میگردید . یا فیودالهای محلی حکومت را سر نگون میکردند و یا نمایند گان دهقا نان که حکومت را در دست داشتند ، بفیودال تبدیل میشد ند . ایجاد یك نظم اجتماعی جدید ، نیاز به یک بر نامه عمل مبتنی بر این شناخت داشت و این شنا خت ازدهقا نان بر نمی آمد .

پرا کندگی ، بی برنامه گی وخود بخودی بودن شورش های دهقانی و عاری بودن آنها از یك آگاهی اجتماعی علمی ، اغلب سبب میشد که فیودال های کوچك محلی ، برای مستقل کردن خود از مرکز و برای تجاوز به همسا یگان از این شورش ها استفاده کنند . دهقا نان نیز در اثر ضعف های بر شمرده ، اغلب تسلیم رهبری این فیودال های محلی میشد ند . گاهی آن ها با خواهش و تمنا از فیودالهای محلی دعوت میکرد ند که جنبش را رهبری کنند . پیروزی چنین جنبش های با شکست آنها تفاوتی چندان نداشت .

چه هدف توده های دهقانی از شرکت در قیام ها کاهش تشدید ستم مالیاتی دولت وکوتاه ساختن دست عمال حکومت از گریبان خودشان بود . درحالیکه هدف شرکت برخی از فیودالان در قیام های دهقانی استفاده از قیام بخاطر بهبود وضع اقتصادی ونفوذ سیاسی خودشان بود . چون هدف هریک از این دو گروه یا دو طبقه متضاد در قیام از هم تفاوت داشت

لذا تضادهای درونی قیام ها وگاهی خیانت برخی از فیودال ها به قیام کنندگان به کمک هم سرنوشت هرقیام را پیش از پیش تعیین میکرد .

خلاصه جنبش های دهقانی سیر تاریخ را در تمام دوران قرون وسطی چه در شرق و چه در غرب مشخص میسازد وتاثیر این جنبش ها همراه با سایر گروه های زحمتکش شهری ، در تغییر و تکامل و بالاخره انحطاط فیودالیزم ، ضمناً این حقیقت تاریخی را تائید میکند که توده ملت یعنی طبقات زحمتکش هستند که سازندگان واقعی تاریخ میباشند .

بگونه مشخص تری میگوئیم که جنبش های دهقانی و ضد استبدادی در افغانستان با خصوصیات فیودالی مختص بخود و مشابه بقیام های سر زمین های مجاور خود ، در سراسر قرون وسطی ، در جنبش های ملی بر ضد استبداد و سلطه اعراب و سپس مغولان و بعد کورگانیان هندو صفویان ایران جوش خورده و در نهایت با جنبش های ملي و عمومی ضد انگلیس (طی سه نبرد) در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم (۱۹۱۹ م) اوج گرفته است . برخی از این جنبش ها ، بخصوص آنهایی که بر ضد سلطه اعراب و کورگانیان هند است رنگ مذهبی بخود میگیرند وبصورت خروج علیه دستگاه خلافت و دولت بابری هند وپایان دادن به سلطه بیگانگان انگلیس در می آیند . در اخیر توضیحاً باید یادآور شد که ،

در اثر حاضر ، هدف ومنظور از کاربرد اصطلاح ((جنبشهاي دهقاني)) یا قیام هاي دهقانی وغیره آن نیست که گویا طبقه دهقان بخاطر سرنگونی طبقه فیودال وکسب قدرت سیاسی دست به شورش وقیام زده باشد . بلکه هدف از کاربرد این ترم ، همانطوریکه تاریخ کشورما نشان میدهد ، شرکت وسیع دهقانان وروستائیان درین شورش ها برضد ظلم وبیداد واجحاف ماموران وصول مالیات وعمال خودکام بیگانه وکاهش تشدید ستم مالیاتی وبهره فیودالی بوده است .

کاندیدا اکادمیسین سیستانی

فصل اول

قیام ابومسلم خراسانی

ابومسلم خراسانی که بود؟

ابو مسلم از چهره های تابناک و درخشان تاریخ جنبش های ملی و ضد استبدادی کشورما ویکی از شخصیت های برازنده و مهم در تاریخ اسلام وخلافت عباسی است.

او این مرد سترگی است که با نبوغ و نیروی خارق العاده انسانی اش در حقیقت مسیر تاریخ اسلام را به نفع توده های ملیونی غیر عرب و دور از خلافت تغییر داد.

ابو مسلم مردی فدا کار وشجاعی بود که قبل از آنکه بسن بیست سالگی پای گذارد قدم به دنیای سیاست گذاشت و با مبارزات خستگی نا پذیرش درراس لشکر های دهقانی خراسان زمین، در سی سالگی نه تنها طومار سلطه استبدادی خاندان اموی را از سراسر عالم اسلام در پیچیده و بگور ستان تاریخ سپرد، بلکه بر طبق وعده ایکه به امام ابراهیم بن محمد هاشمی داده بود، کرسی خلافت را به خانواده عباسی بخشید، بنام خود (ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم) در خراسان سکه ضرب کرد، مردم او را « شاهنشاه » نامیدند و او مرو را پایتخت خود قرار داد. (۱)و تصمیم گرفت با ایجاد یک

---

۱ ـ افغانستان بعد از اسلام ج ۱ ص ۲۴۵ ـ ۲۸۹، طبقات ناصری ج ۱ ص ۱۰۶ طبع حبیبی، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷۶ ـ ۷۸

حکومت ملي در خراسان ، نه سلطه عربی در سر زمین های أسلامی شرق خلافت پایان دهد . ولی متا سفانه که خلفای خود خواه و حق نشناس عباسی (سفاح و منصور) نگذا شتند آرزو های عالی ابو مسلم بخا طرنجات قطعی مردم رنجکشیده سر زمینش بر آورده شود و او راکه از تخار ستان و سمر قند تا دروازه های کوفه در راس لشکرهای خرا سانی بر ضد سلطهٔ اموی و به نفع خاندان عباسی جنگیده بود و بروایتی ۳۰۰ تا ٦۰۰ هزار مخا لفان عباسی را نابود کرده بود . (۲) نا جوانمر دانه و ببها نه ملاقات با خلیفه منصور عباسی از پشت سر بقتل رسا ندند (۲۱ شعبان ۱۳۷ هـ ـ ۷۵۵ م). (۳) در این هنگام ابو مسلم ۳۵ سال عمر داشت . (٤)

زمینهٔ قیام :

سیطره دولت اموی در خراسان زمین ، که بر پایه تعصب و تبعیض ، تحکم و اجبار ، تحمیل مالیات های گونه گون و سنگین ، با اغتنام مال و برده در جنگ قرار داشت ، انگیزه بزرگی بود برای قیام مردم درمقابل استبداد و ستم دستگاه و اداره ء اموی ، ولی موازنه قوای طرفین قابل مقایسه نبود ، آن یکی مقتدر ترین امپرا توری بوددر روی زمین ، و این دیگر (افغانستان قرون اولیه ء اسلامی) کشوری بود فاقد مرکز یت با مؤسسات فیودالی پرا گنده ولهذا فدا کاری های پراگنده و قوت های متشتت محلی هرباری در برابر قدرت دولت اموی عقیم میماند . معهذا مبارزه عمومی با اشکال مختلف دوام داشت . مردم در یکجا مبلغین خاندان عباسی را بر ضد دولت اموی حمایت میکرد ند ، و دردیگر جای ، فرقه خوارج را که برضد بنی امیه وبنی هاشم بودند، پشتیبا نی مینمود ند . (٥)

---

۲ ـ حبیبی : افغا نستان بعداز اسلام ص ۲۹۱ طبری ج ۱۱ ص ٤۷۱۰ ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده طبع ۱۳۵۳ بنیاد فرهنگ ایران

٤ ـ حبیبی ، همان اثر ، ص ۲۸٥ ـ ۲٥۳

٥ ـ تاریخ سیستان ص ۱۱۰ ـ ۱٦۰

در جائی هم چون « خداش » خراسانی مو سس طریقه « خرمیه » سر میزد که ازمخالفین خطرناك دستگاه اموی بود. خداش که تقسیم زمین واموال را بمردم وعده میداد پیروان زیاداز روستائیان پیداکرد ، سر انجام او را دستگیر کردند و بسختی کشتند . ابتدا زبان اورا بریدند ، بعد دست هایش را و سپس چشمانش را میل کشیدند ./(٦)

همچنان دشمنی و مخالفت ورقابت قبایل عرب در خراسان میان قبیله بنومضر (طرفدار و وفادار به بنی امیه) و قبیلهء یمانی (مخالف سر سخت بنی امیه) ادارهء عربی خراسان را ضعیف میساخت . (۷)

مردم ورجال نظامی هم بمجردیافتن فرصت دست به شمشیر می بردند ، روش دولت و عمال اموی بامردم و ملل ، نیز در تولید تنفر و انزجار اکثر ممالك اسلامی می افزود . زیرا دولت اموی در جمع نمودن مال و تبذیر و اسراف شوق عظیم داشت تا جائی که حکام آن دولت مثل « اشرس » در سال ۱۱۰ ه (= ۷۲۷ م) در ماوراء النهر از مردم مسلمان شده نولحی سمرقند جزیهء ایام کفر را گرفتند ، و آنها نیز ازدین تمرد کردند و با عرب جنگیدند . (۸)

فشار و ستم حکام اموی برمردم خراسان سبب شد تا مردم این سر زمین به خلیفه عمر ثانی(عمر بن عبدا لعزیز) شکایت کنند که حکام عرب متعصب وقوم پرزور اند و از نو مسلمانان خراسان ، بر خلافت موازین شریعت اسلامی ، جزیه میگیرند. و در محاربات با کفار از غنایم سهمی بآنها نمیدهند . خلیفه به این شکایات رسیدگی کرد. (۹)ولی قتیبه در خراسان معاهدات را بشکست ، غله را قیمت کردو مردم را بدار زد . حجاج ظالم

---

٦ ـ تاریخ ایران ، ترجمه کریم کشاورز ص ۱۷۰ ، طبری ج نهم ذیل وقایع سال ۱۱۹ هص ۱٤٥۰ ببعد .

۷ ـ تاریخ ایران ص۱۲۷ وافغانستان بعد از اسلام ج ۱ ص ۲۳٦ ببعد .

۸ ـ طبری ج نهم ص ٤۰۹۲ ببعد ، تاریخ تمدن اسلام ج ۲ ص ۲۳۰

۹ ـ جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام ج ۲ ص ۲۷۸ ببعد

در کوفه خون هزاران مسلمان را ریخت و عبدالله زبیر را ، که خلافتش در عراق و حجاز و افغانستان اسلامی قبول شده بود ، از حلق آویخت . (۱۰)

در هر حال روش دولت اموی در ممالك اسلامی با دیدهٔ انزجار و نفرت نگریسته میشد ، واین ذهنیت عمومی ، زمینه مساعد برای یك قیام علیه اموی بود . بر علاوه در داخل اموی ها، اختلافات قبیلوی (مخصوصاً از قبایل یمنی و قیسی) آتش نفاق را مشتعل کرده میرفت ، همچنین در درون خاندان شاهی در سر ولایت عهدی و جانشینی خلافت دشمنی ها پیدا شده بود . (۱۱) موالی نیز که ازعرب پرستی اموی ها و تحقیر ایشان بجان رسیده بودند ، درحوادث ضد اموی طرف مخالفین دولت را میگرفتند . چنانکه مکرراً طرف مختار و عبدالرحمن بن اشعث را گرفتند. (۱۲)

مردم افغانستان آنروز (خراسان) از زمینهٔ تمام این شرایط مساعد ، برای حصول استقلال ملی خویش ، با یك جنبش بی سابقه ، استفاده نمودند ، رهبری این جنبش را مردی داشت که از عمق اجتماع بر خاسته بود و خواسته های جامعه را با موقعیت ممالك همجوار واوضاع امپراتوری اموی بخوبی درك میکرد . او ، ابو مسلم خراسانی بود .

قیام از کجا آغاز شد ؟

در سال ۱۲۸ هـ = ۷٤٥ م ، ابو مسلم در حالیکه ۱۹ سال داشت بدستور امام ابراهیم باهفتاد نفر از نقیبان روانهٔ خراسان شد تا مقدمات قیام را زیرعلم سیاه خاندان عباسی ، فراهم آورد وآنرا رهبری کند. (۱۳)

در ۱۲۹ هـ (= ۷٤٦ م) ابومسلم به دندانقان خراسان رسید

---

۱۰ ـ افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷۵

۱۱ ـ ایضاً همانجا

۱۲ ـ افغانستان بعد از اسلام ج ۱ ص ۲۳۹ ـ ۲٤۰ مقایسه شود با افغانستان درمسیر تاریخ ص ۷٦

۱۳ ـ همان اثر همانجا

(که دهکده بود بین مرو و سرخس و در ده فرسخی مرو تا مجان) (١٤) و از آنجا به قریه مستحکم سفید نج (سپید نگ = سپید دژ) رفت و آنرا مرکز عملیات ضد اموی قرار داد . (١٥)

بگفته طبری در شب ٢٥ رمضان سال ١٢٩ ه (= ٩ جون ٧٤٦ م) که برای خروج معین شده بود ، ابو مسلم لباس سیاه (که شعار این دعوت بود) پوشید و به یاران خود گفت : « چون شما مظلومید و در راه دفع ظلم می جنگید ، پس خدای پیروزی خواهد داد. » (١٦) و سپس با بر افراشتن بیرق « ظل » و رایت « سحاب » که هر کدام بر نیزه ١٣ - ١٤ زرعی نصب بود ، امر کرد ، در اطراف دهکده سپید نگ آتش بر افرو زند . و این آتش ها ، نشانه آغاز خروج بود . (١٧)

چون مقدمات قیام توسط نمایندگان ابو مسلم قبلاً در خراسان تدارک دیده شده بود ، اول روستائیان دهکده های مجاور هر یك چیزی به عنوان سلاح بر داشته به نزد ابو مسلم آمدند . مالکین کوچك و متوسط و پیشه وران شهر ها نیز به سوی او شتافتند. شور شیان دستجات کوچك و بزرگ تشکیل داده بوی ملحق میشدند . (١٨)

ترکیب اجتماعی قیام کنندگان جالب بود ، به گفته طبری، در یك روز از شصت دهکده مردم به او روی آوردند . مثلاً ساکنان یك دهکده دسته ای تشکیل دادند مرکب از ٩٠٠ پیاده و چهار سوار ، مردم دهکده دیگر گروهی مرکب از ١٣٠٠ پیاده و ٦ سوار فرستادند . (١٩) این ارقام برای فهم ترکیب طبقاتی شرکت کنندگان نمودار خوبی است .

---

١٤ - حبیبی ، افغانستان بعد از اسلام ج ١ ص ٢٥٤ ح ٤

١٥ - همانجا ص ٢٥٥ ،تاریخ ایران ترجمه کشاورز ص ٢٧٢

١٦ - طبری ج دهم ص٤٥١٣

١٧ - حبیبی افغانستان بعد از اسلام ج ١ ص ٢٥٥-٢٥٦

١٨ - تاریخ ایران ترجمه کشاورز ص ١٧٢

١٩ - طبری ج دهم ذیل وقایع سال ١٢٩ ه ص ٤٥١٣ ببعد

زیرا سواران فقط ممکن بودمالکین کوچك و بزرگ یعنی دهقا نان (به مفهوم اوایل عهداسلامی) باشند و پیاد گان روستا ئیان زراعت پیشه ، میان کسانی که علیه خاندان اموی عصیان کرده بودند ، اکثریت قاطع با روستا ئیان بود و اینان نه تنها مسلمان ، بلکه از پیروان دیگر ادیان (مخصوصا زرد شتیان) هم بودند، اما در راس نهضت وپیشاپیش قیام دهقا نان قرار داشتند .

با آنکه سپید نگ (سفیدنج)دیوار های بلند و برج و بار وی مستحکم داشت ولی نمیتوا نست نیروی روز افزون ابو مسلم را در خود جای دهد . زیرا نمایندگان غلامان نیز به آنجا نزد ابو مسلم آمده خواهان شرکت درجنگ علیه استبداد امویان شدند . ابو مسلم نخست، آنانرا پذیرفت و خواست از نیروی ایشان استفاده کند ، ولی همینکه بردگان گروه گروه شروع به آمدن و پیوستن به سپاه ابومسلم کردند ، دهقا نان و اشراف محل به ابو مسلم شکا یت کردند که ما از بردگان خویش محروم میشویم، ابو مسلم به بردگان هدایت داد نزد اربا بان خود بر گردند ولی وقتی آنان از بر گشتن سرباز زدند ، ایشان رادر اردوگاه جدا گانه ای متمرکز ساخت ورئیسی بر آنان گماشت ولی از نیروی ایشان استفا ده نکرد . (۲۰)

ابومسلم پس از ۴۲ روزاقامت درسپید نگ ، مرکز قوای خود را به قریه مستحکم « ما خوان »منتقل کرد ـ (۲۱) ودر آنجا به تاسیس ساز مان حکو متی ازقبیل ، دیوان عرض ، دیوان قضا، دیوان حرس و شرطه ، دیوان مالیات ، دست زد و نام تمام کسا نیکه که درین قیام شرکت جسته بودند در دیوان عرض ثبت میشد . وحتی به قیام کنندگان معاش و مواجبی پر داخته می شد که در آغاز امر ۳ درهم وسپس ٤ درهم بود . (۲۲)

---

۲۰ ـ تاریخ ایران ترجمه کشاورز ص ۲۷۳

۲۱ ـ حبیبی ، افغا نستان بعد از اسلام ج ۱ ص ۲۵۸
طبری ج دهم ص ۴۵۲۹

۲۲ ـ ایضاً همانجا و نیز تاریخ ایران ترجمه کشا ورز ص ۱۷۳

در ین هنگام نصر بن سیارحکمران اموی خراسان بود که از (۱۲۰ ـ ۱۳۱هـ = ۷۳۸ـ۷۴۸م)در آنجا حکومت کرد . وی که از قبیله کنانه‌و به گروه قبایل‌بنومضر شمال عربستان بستگی داشت ، بایمنی های مهاجر درخراسان که بر ضد بنی امیه در خراسان قیام کرده بودند ،دشمنی میورزید و این موضوع یعنی سر کوبی قبایل عرب یمنی‌در خراسان ، مانع آن میشد که نصر بن سیار با نهضت ابومسلم‌بتواند مبارزه کند . البته نصرو قبیله بنو مضر در دو جبهه‌می بایست بجنگد ، یك طرف با یمانیان و پیشوای ایشان‌جدیع الکر مانی و از طرف دیگر علیه پیروان ابو مسلم که علم‌عصیان و شورش بر افراشته بودند ، سر انجام نصر بن سیارمؤفق شد تا جدیع الکر مانی را زخمی و دستگیر و اعدام کند . (۲۳) این اقدام نصر کاملاً به نفع ابو مسلم تمام شدزیرا یما نیان (یمنی ها) تشنه انتقام بودند ، ابو مسلم از فرصت استفاده کرد و بایمنی های خراسان (علی بن جدیع) پیمان‌اتحادی علیه نصر بن سیار بست.

در آغاز سال ۷۴۸ م (ـ ۲۱ جمادی الاخر ۱۳۰ هـ) ابو مسلم مرو را مسخر کرد (۲۴) و نصر بن سیار بعد از مقاومت مختصر فرار نمود و در سال ۱۳۱ هـ درنزدیکی همدان درگذشت . (۲۵) پس از تصرف شهر مرو پیروزی‌های متواتر نصیب ابو مسلم گشت و ایمان عامه مردم به‌پیروزی کامل استوار تر شد و تعداد هوا خواهان وی که حاضربودند بمرکز خاندان اموی حمله کنند ، بسرعت عجیبی افزا یش‌یافت .

مورخین مینگارند : « ازهرسوگروه گروه به ابومسلم پیوستند، از هرات ، از پوشنج ، از مروزود (مرغاب) ، طالقان ، مرو ،

---

۲۳ ـ تاریخ ایران ترجمه کشاورز ص۱۷۲ ـ ۱۷۴ ، طبری ج ۱۰ ص ۴۵۳۸ ببعد

۲۴ ـ حبیبی ،افغانستان بعداز اسلام ج ۱ ص ۲۶۲ طبری ج ۱۰ ص ۴۵۴۷ ببعد

۲۵ ـ طبری ج ۱۰ ص۴۵۷۹

نیشاپور ، سرخس ، بلخ ،چغا نیان ، تخار ستان ، ختل ، کش ، نخشب ، از هر سو بیاری او می آمدند ، همه سیاه پوش بودند و چماقی (سپری) نیمه سیاه بدست داشتند که میگفتند کافر کوب (کافر کش) است پیاده و سوار ، بعضی اسپ سوار و دیگر خر سوار وارد میشدند . به خران بانگ میزدند و مروان خطاب میکردند ، زیرا مروان ثانی « الحمار » لقب داشت و عده آنها بیك صد هزار تن میرسید . » (۲۶)

پس از تسخیر شهر مرو ،دار الا ماره خراسان ، در همان سال (۱۳۰ هـ) قوای ابو مسلم شهر های بلخ ، تخار ستان ، گوز گانان ، ابیورد ، سمرقند ،طبسین و پارس و طوس و نیشا پور و هرات و غور و سیستان را یکی بعد دیگری از وجود عمال اموی پاك کرد (۲۷) و لشکری به قیادت قحطبه و خالد بن برمك بلخی داخل ایران شده ودر طی جنگ های گرگان ، اصفهان ، جلولا و عراق را مسخر نمودند و تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد ند . (۲۸)

امیر لشکر یان خرا سان (قحطبه) در سواحل دجله و فرات کشته شد و خراسانیان پسر او حسن را امیر لشکر شنا ختند و او در سال ۱۳۲ هـ کوفه را به کمك محمد بن خالد بگرفت . پسر دیگر قحطبه که حمید نام داشت . مداین و اطراف آنرا بدست آورد و ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال (مشهور به وزیر آل محمد) نیز با خراسا نیان پیوست . (۲۹)

پس از تسخیر شهر کو فه توسط خرا سا نیان در سال ۱۳۲ هـ (= ۷۵۰ م) بر طبق هدایت ابومسلم ، عبدالله سفاح و منصور دوانیقی برادران امام ابرا هیم را از پناه گاه مخفی شان (که همان منزل ابو سلمه خلال باشد) بیرون کشید ند . اولی را به خلافت اسلا می بردا شتند . (دولت اموی قبلاً

---

۲۶ ـ حبیبی : همان اثر ص۲۶۵ ـ ۲۶۶
۲۷ ـ حبیبی ، افغانستان بعداز اسلام ج ۱ ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳
۲۸ ـ افغا نستان در مسیر تاریخ ص ۷۷
۲۹ ـ حبیبی همان اثر ص۲۶۲ ببعد ، طبری ج ۱۰ ص ۹۵ ـ ۴۵۸۵

امام ابراهیم را بواسطه فروبردن سر او بدرون تو بره پر از چونه ، کشته بودند) وزارت سفاح عباسی را به ابو سلمه همدانی دادند . سپاه اعزامی ابو مسلم به نفع خلیفه جدید در نزدیکی موصل ، قوای خلیفه اموی (مروان) را شکست دادند . (۳۰) و بالاخره او رادر حالت فرار بجانب مصر ، در منزل ذات السلاسل در طی شبخونی بکشتند (ذی الحجه ۱۳۲ هـ) و سرش را از کوفه بخراسان نزد ابو مسلم فرستادند . (۳۱)

خاندان خلفای اموی باوحشت ازدم تیغ عباسیان گذشت وبه این صورت تاریخ اسلامی ، واردمرحله جدیدی گردید .

فرجام ابو مسلم خراسانی :

عباسیان از همان آغاز خلافت خود ، دست در خون افراد بیگناه ، اطفال و زنان وابسته بخاندان اموی فرو بردند و خونخواری و بیرحمی و ترورغیر انسانی خود را در مورد محو و کشتار جملگی خانواده اموی بمردم نشان دادند . همچنان ، این دودمان که بوسلمه خلال ولی نعمت و مربی خود را با وضع شگفت انگیزی کشته بودند ، در صدد بر آمدند تا کسی را که تخت امپراتوری اموی رابآنها بخشیده بود ، نیز نابود کنند .

هر دو خلیفه عباسی (سفاح ومنصور خلفای نخستین عباسی) با ابومسلم پیشوای نهضت خلق های ستم دیده خراسان ، نهضتی که با موفقیت تمام امویان را قلع و قمع کرد و تاج و تخت خلافت اسلامی را بدست آل عباس سپرد ، باحق ناشناسی رفتار کردند . خلیفه سفاح ابومسلم را دوست نمیداشت ، زیرا ابو مسلم را رقیب آینده خویش می پنداشت و از او بیمناك بود .

---

۳۰ ـ غبار ـ افغانستان درمسیر تاریخ ص ۷۷ ، افغانستان بعد از اسلام ص ۲۷۰

۳۱ ـ غبار ، همان اثر ص ۷۷ ـ ۷۸ ، تاریخ ایران ترجمه کشاورز ص ۱۷۵

منصور جانشین سفاح نیز نسبت با بومسلم دارای یك چنین احساسی بود . در عین حال مقبولیت ابومسلم در میان عامه مردم چنان عظیم بود که نمیشد او را از مقامی که کسب کرده ، خلع کند ، ابومسلم نیز بدگمانی دو خلیفهٔ عباسی را نسبت بخود حس میکرد ، بهر حال ابومسلم در سال ۱۳۶ هـ بزیارت کعبه وادای حج رفت . کوفه بر سر راه او بود و او که فرمانروای خراسان بود ، نمیشد بدون دیدار خلیفه در کوفه باز گردد . وقایع طوری اتفاق افتاد که سفاح بمرد و ابو مسلم در باز گشت از حج به نفع ابوجعفر منصور مدتی شمیشر زد تا او را بر کرسی خلافت متمکن ساخت . ابو مسلم از بخل و امساك وبهانه گیری خلیفه منصور نا راضی بسوی افغانستان (خراسان) حرکت کرد ، ولی منصور به حیله متوسل شد و توسط نامهٔ پر مکر و خدعه او را به باز گشت به دربار خلافت دعوت کرد ، فرستاده خلیفه یقطین در ایجاد بغض و کینه خلیفه منصور نسبت به ابو مسلم نقش داشت و بعد فرستاده دیگر خلیفه منصور ابو حمید مرغابی توانست در حلوان ابو مسلم را در یابد و بمراجعت وا دارد ، ابو مسلم بر گشت . (۳۲) و روز ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ (۷۵۵ م) در رومیه به لشکر گاه منصور رسید ، منصور با توجه و احترام خاص در روز اول از ابو مسلم پذیرائی نمود این پذیرائی تا ثیر عمیقی در ابومسلم کرد و وقتی روز بعد خلیفه ابو مسلم را مجدداً دعوت کرد ، ابومسلم یکه وتنها بدون محافظ و همراه ، روانه دربار خلیفه شد . خلیفهٔ محیل و خدعه کار به خدمتگزاران خویش که در کمین داشت فرمان داد تا مردی را که سلالهٔ عباسی را بتخت خلافت نشانده بود ، بکشند و جلادان هم با شمشیر از عقب بر ابومسلم حمله کردند واو را از پای در آوردند (چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ هـ = ۷۵۵ م) . (۳۳)

---

۳۲ ـ طبری ، ج ۱۱ ص ۴۶۹۱ ـ ۴۶۹۸

۳۳ ـ طبری ج ۱۱ ص ۴۷۴ـ۴۷۱ حبیبی ، همان اثر قبل الذکر ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱

خبر قتل ابومسلم بلافاصله به‌خراسان رسید و اثر عمیقی در میان مردم افغانستان ، ماوراء النهر و سیستان کرد .
مردم میگفتند که خلیفه بدان‌سبب ابومسلم را به قتل رسانده که او بهبود وضع مردم و پیش‌از همه تقلیل میزان خراج وبیکار را طلب میکرد . بزودی درافواه خلق افسانه هاو داستانهای در باره ابو مسلم پدید آمد .
هیچیك ازرجال سیاسی دوران‌نخستین قرون وسطی در ادبیات عامه و فولکور اثری چون ابومسلم نگذاشته است ، داستان های عامیانه ایکه در باره ابومسلم گفته شده بود بعد ها مبنای رمان تاریخی « الطر طوسی »که بفارسی نوشته شده ودر آسیای میانه وایران بیسار رواج‌داشت ، قرار گرفت . (۳٤)
قتل‌ابومسلم نه‌تنهادر خراسان‌مایه جنبش‌ضدعباسی‌بسیارگردید بلکه خروج حمزه سیستانی در۱۸۱ هـ وحمله یعقوب لیث بر بغداد (۲٦٥ هـ) همه به انتقام‌خون ابومسلم صورت گرفت .
در بارهٔ سیرت و صورت ابومسلم گفته اند که وی مردی کوتاه قدو نیکو محاسن با موهای بلند بود . دارای و ضاحت زبانی و بلاغت در شعر و ادب‌پارسی و عربی بود هرگز مزاح نمیکرد و نمی خندید مگر درحرب . از معاشرت بازنان دوری میکرد و فقط سالی یکبار بازنش‌نزدیك میشد (۳٥) .
منهاج سراج جوز جانی گوید:ابو مسلم عظیم جوانمرد بود و بی طمع ، هرگز از هیچکس‌طمع نکرد ونخواست و نستد . او را یکهزار طباخ بود ، هر روزسه هزار من نان در مطبخ او بپختندی و صد وسی گو سپند بیرون گاوان و مرغان خرج شدی ، یك هزار و دویست سر بار کش بود آلات مطبخ او را ، سالیکه به حج رفت در قافله ندا فرمود ، هر که در قافله

---

۳٤ ـ تاریخ ایران ترجمه کشاورز ص ۱۷۸
۳٥ ـ حبیبی : افغانستان بعداز اسلام ۱ ص ۲٤۹

بجهت طعام آتش کند ، مـن ازخون او بیزارم ، باید که آنچـه مایحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشـد . . . ولقب او شاهنشاه شد و نوبـت او بر چهار سوی مرو شاه جـان خراسان میزدند تا سال سنـه سبـع و عشره و ستمـائـه (۶۱۷ هـ) . (۳۶)

بدینگونه بزرگ مردی چـون ابو مسلم راه مبارزه و انقلاب ملی را به مردم خراسان و ایـران وماوراء النهر باز نمود و نشان داد که توده ها چگونـه تاریـخ میسازند .

۳۶ ـ طبقات ناصری طبـع حبیبی ۱۳۴۲ ج ۱ ص ۱۰۶

فصل دوم

جنبش های مردم پس از مرگ ابومسلم تا خروج هاشم مقنع بلخی

(۱۳۷ ـ ۱۲۵ هـ = ۷۵۵ـ۷۸۴م)

قیام سنباد گبر:

اولین جنبش ضد عباسی وضد سلطه عربی بر خراسان مستقیماً پس از مرگ ابو مسلم در خراسان در سال ۱۳۷ هـ ـ ۷۵۵ م بو قوع پیوست.

این جنبش را در خراسان سنباد «گبر» (موسوم به پیروز اسپهبد) رهبری میکرد. مؤرخان هدف این جنبش را انتقام خون ابومسلم و پیشروی بسوی کعبه و مرکز خلافت و تخریب آن سر زمین ها ذکر کرده اند. (۳۷)

قیام بزودی، نیشاپور، قومس وری را تصرف کرد و بسوی همدان بقصد مرکز خلافت براه افتاد. خلیفه منصور عباسی بغرض سر کوبی این جنبش سپاهی عظیم (در حدود ۱۰۰۰۰ نفر) (۳۸) فرستاد که بقول طبری و ادوارد براون،

---

۳۷ ـ اشپولر ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ترجمه جواد فلا طوری ص ۸۲ و ۸۳، طبری ج ۱۱ ص ٤٧١٥

۳۸ ـ تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز ص ۱۹۱، طبری ج ۱۱ ص ٤٧١٥

درست هفتاد روز پس از آغاز قیام (۳۹) بین همدان وری با قوای سنباد مصادف شد و پس از نبردی خونین (ظاهراً از ترس اشتران جنگی اعراب) لشکریان سنباد مغلوب و حین فرار ۶۰۰۰ نفر آن کشته شد ورهبر جنبش به حکمران طبرستان (مازندران) پناهنده شد. اما حکمران طبرستان ناجوانمردانه او را بخاطر دستیابی به گنجینه های ابو مسلم که شنیده بود، سنباد آنرا تصاحب کرده و در اختیار دارد، کشت. (۴۰)

گرچه جنبش خشم آگین سنباد، همچنان که بسرعت شهر ها را تسخیر کرده بود، بشدت سرکوب شد، معهذا قیام های مردم در شهر ها و ولایات خراسان بخاطر انتقام از عباسیان روز تا روز اوج گرفت.

در اینکه مرگ ابومسلم درمردم خراسان تا چه حد تاثیر کرده بود و چه مقدار سبب برانگیختن هیجانات مردم شده بود، جنبش های دهقانی ضدعباسی در ده ساله های بعدی خوبتر و بهتر ارادت و عقیدت خراسانیان را نسبت باو میرساند.

قیامهای بوعاصم بستی و سعید جولاه و حضین سیستانی:

کمی بعد تر از قیام سنباد، بو عاصم بستی بر ضد سلطة عباسی بر عامل عربی خراسان قیام کرد و در راس سپاهی از زرنج بقصد تسخیر خراسان براه افتاد. اما قبل از آنکه با قوای والي خراسان بر خورد کند. بامخالفت گروهی ازخوارج سیستان بسر کردگی عبیدالله بن علاءو حضین بن ربیع روبرو شد و در نبردیکه در فراه میان ایشنان صورت گرفت، بوعاصم کشته شد (ربیع الاخر ۱۳۸ ه). اما دیری نگذشت که قیام دسته های نظامی بر هبری« سعید جولاه » بر ضد حکمران

---

۳۹ ـ ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمهء علی پاشا صالح ج ۱ ص ۴۶۷، طبری ج ۱۱ ص ۴۷۱۵

۴۰ ـ افغانستان بعد ازاسلام ج ۱ ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲ ـ اشپولر ص ۸۳، طبری ج ۱۱ ص ۴۷۱۵ (طبری قوای شکست خورده سنباد را ۶۰ هزار می نویسد که مبالغه مینماید.)

خراسان (خالد بن ابراهیم) در سال ۱٤۰ ه (= ۷۵۷ م) چنان ترس ووحشتی را دردل والی خراسان ایجاد کرد که خود را از برج قلعه بزیر انداخت و درردم جان‌داد (٤۱) .

یکسال بعد (۱٤۱ ه) مردم سیستان بر هبری حضین بن رقاد از روستای رون‌و جول (اوق) بر ضد حاکم عربی (سلیمان الکندی) دست به‌عصیان‌زدند(٤۲) بدینگونه‌شورش های مردم بست بر هبری محمدبن شداد و همکاری قوای دو نفر مجوسی سیستانی بنام های‌آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی در سال ۱۵۰ هجری ، (٤۳)و همچنان خروج راوندیان خراسان در پای تخت خلافت و حمله بر زندان و دربار خلیفه منصور عباسی در سال ۱٤۱ ه(۷۵۸ م) (٤٤) و همین‌طور، طغیان مردم خراسان بر هبری« براز بنده خراسانی » بر ضد سلطه عباسی در سال ۱٤۱ ه(- ۷۵۸) در مرومرکز حکمرانی خراسان (٤۵) از جمله قیام‌های است که حقانیت نفوذ شخصیت سیاسی و مذهبی ابومسلم را در میان مردم خراسان زمین از یکسوو اشتراك بیدریغ‌روستائیان و دهقانان کشور را در این جنبش ها بخوبی با ثبات‌میرسانند .

البته خلفا نیز پیوسته نسبت‌با همیت این جنبش ها ، باشدید ترین وسایل در مقابل آنها عکس‌العمل نشان میدادند ورجال مورد اعتماد خود را برای سر کوبی‌این جنبش ها مؤظف میساختند. مگر جنبش ها و شورش های‌ضد عباسی یکی پی دیگر از

٤۱ - طبری ج ۱۱ ص ٤۷۲۳ ببعد ، تاریخ افغانستان بعد از اسلام ج ۱ ص ۳۰۲ ببعد ،اشپولر - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص ۸۳ ببعد ،تاریخ سیستان ص ۱۳۷ - ۱٤۰

٤۲ - تاریخ طبری ج ۱۱ ص٤۷۲۵ ببعد و افغانستان بعد از اسلام ص ۳۰۹ ، تاریخ سیستان ص ۱٤۰

٤۳ - ایضاً ص ۱٤۲ - ۱٤۳

٤٤ - تاریخ طبری ج ۱۱ ص٤۷۲۵ ببعد و افغانستان بعد از اسلام ص ۳۰۹

خراسان ، ایران و ماوراء النهرسر بلند میکرد و اسباب ناراحتی مشد

قیامهای استادسیس و یوسف البرم هروی :

یکی از جنبش های چشم گیراین دوران ، جنبش مذهبی و سیاسی « استاد سیس هروی »با همراهی و همکاری دوست او (حریش سیستا نی) در سال ١٥٠ هجری است .

استاد سیس با پشتوانه ٣٠٠ هزار نفر (ظ : ٣٠ هزارنفر ؟) از روستا ئیان هرات ، بادغیس، سیستان و تخار ستان و سایر ولایات کشور ، بزودی توانستخراسان و مرو رود را از چنگ عمال عباسی بیرون بکشد . خراسا نیان با پایمردی بجنگ برضد سلطه عباسی بر خاسته بودند .ولی سر انجام هفتاد هزار کشته و چهارده هزار اسیر دادند . ازجمله اسراء چهار هزار نفر سر بریده شدند و خود استادسیس با عده یی از همرا هان به کوهی پناه گرفت و بالاخره پس از دستگیری خاندا نش ، خودش نیز دستگیر و ببغداد فرستاده شد و باقتل او در سال ١٥١ هـ= (٧٦٧ م) شورش خا موش گشت . (٤٦) مرجیله دختر همین استاد سیس بود که بعدهازن هارون الرشید و مادر مامون رشید گردید . (٤٧)

اما باقتل استاد سیس ، عدم رضایت و عضیان مردم خراسان از دستگاه خلافت عبا سی تقلیل نیافت .

سال ١٦٠ هـ (= ٧٧٦ ـ ٧٧٧ م) مقدمه رستا خیز دیگری در خراسان زمین شمرده میشود .درین سال ودرین سر زمین بود که مردی بنام « یوسف البرم » ازپوشنگ هرات خروج کرد و کردار و اعمال مهدی خلیفه راباد انتقاد گرفت . بزودی گروه بزرگی از مردم بدور او جمع شدند ونهضت او خراسان و مرو الرود و طالقان و گوز گانان رافرا گرفت . (٤٨) ولی به زودی رهبر این نهضت از جانب لشکریان مهدی خلیفه در یك نبرد تن بتن دستگیر و ببغداد فرستاده شدودرآنجا باقطع کردن اعضایش او را کشتند (٤٩)

---

٤٦ ـ افغا نستان بعد ازاسلام ج ١ ص ٣١٨ مقایسه شود با تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی از اشپولر ص ٨٤

٤٧ ـ افغا نستان در مسیر تاریخ از غبار چاپ کابل ص ٧٩

٤٨ ـ اشپولر ـ اثر قبل الذکر ص ٨٦ .

قیام سپید جامگان خراسان :

اما با از میان بردن « یوسف‌برم » صدای اعتراض مردم خرا سان بر ضد سلطه عباسی خفه‌نشد . اینبار جنبش مهم و خیلی خطر ناکی برای دستگاه خلا فت‌از یك روستا در نزد یك مرو ، برهبری هاشم بن‌حکیم بلخی‌ملقب‌به« مقنع » (نقاب پوش) به ظهور پیوست ، که از کش(نزدیك بخارا) تا جیحون را زیر نفوذ خویش گرفت . سرانجام پس ازچهار تاپنج سال نبرد های خونین میان‌لشکریان‌خلیفه‌وپیروان« مقنع » رهبر و عده یی (۲۰۰۰ نفر) از پیروان در میان دریای‌از شعله های حصن مشتعل به استقبال مرگ شتا فتند (۱۶۰ ـ ۱۶۳ هـ)،(۵۰)

پیروان مقنع بحدی به رهبرخود معتقد و مومن بودند که بگفته گردیزی ، اندرحرب بانگ‌میزد ند : « یا هاشم یاری ده ! » (۵۱)

مقنع بنابر روایات مخا لفین‌فرقه اش ، معتقد به « تنا سخ ارواح » بوده و مدعی بوده که « فیض روح الهی » که قبلاً در پیکر آدم و نوح و عیسی و غیره‌حلول نموده است ، در پیکر ابو مسلم نیز منزل یافته (وبنابر آن‌ابو مسلم نمرده و آنکه منصورش کشت ، اهریمنی بود که بصورت‌ابومسلم درآمده بود) ـ (۵۲) و پس از ابومسلم این نیروی‌الهی در کالبد خود وی (هاشم) به عنوان آخرین حامل واقعی آن‌حلول نموده است و متناسب با این عقیده نیز پیروان وی درمقابل او به سجده می افتادند . (۵۳)

مقنع از یك چشم نابینا بودو منظر بسیار نا زیبا و زشت داشت. پیوسته باین دلیل که‌مردم‌تاب لمعان دیداروی را ندارند ،

---

۴۹ ـ حبیبی : افغانستان بعداز اسلام ج ۱ ص ۲۲۸

۵۰ ـ حبیبی همان اثر ص۲۳۸ ـ ۲۳۲ ، اشپولر ، همان اثر ص ۸۶ ، ۳۶۱

۵۱ ـ حبیبی ، افغانستان بعداز اسلام ج ۱ ص ۲۲۸

۵۲ ـ افغانستان بعد از اسلام ج ۱ ص ۲۲۸ ـ ۲۳۲

۵۳ ـ اشپولر ـ اثر قبل الذکر ص ۳۶۰ ، تاریخ بخارا ص ۱۷۸

نقاب زرین (یا سبز رنگی) بـرچهره خود میزد بدین مناسبت وی به « المقنع » (نقاب پوش)معروف شد . و ظاهراً پیـــروان زیادی از میان دهقا نـان و زارعان داشـت کـه نیـز بـر اثـر « معجـزه سا ختگـی » (مـــاه‌نخشب) سخت بوی پابند شـده بود نـد . (٥٤)

چون پیروان « مقنع » با پیراهن های سپید زیر پرچم سپـیـد رهبر خویش گرد می آمد نـــدلذا آنها را « مبیضـــه » (سپیـد جامگان) مینا میدند . (٥٥)

عقاید و سلسله نبرد هـــای‌سپید جامگان خرا سان را بـــا قشون خلافت در اطـــراف رودزر افشان و کش و دژ تسخیـر نا پذیر سنام (یاسیام) در حومه بخارا ، میتوان در تاریخ بخارا جوامع الحکا یات عوفی و بیـان‌الادیان وسایر کتب تاریخـــی و مذهبی متعلق باین سر زمیـــن‌مطالعه کرد . (٥٦)

ظاهراً سرخ علمان (یا سرخ‌جامگان) در گرگان توانستنـد عقاید و افکار مقنع را در دهـــه‌های بعد ، با وجود اردو کشی هـــای مکرر خلیفـــه محفـــوظبدا رنـد (٥٧)

نا کامی های مداوم قیام هـــای‌دهقانی در خراسان ، این حقیقت را بخوبی روشن ساخت که‌دستگاه‌خلافت به هیچ وجه حاضر نیست از سلطه ء خویش بر خراســـان‌دست بشوید . و فقط با تغییر و تبدیل رجال و کار مندان نا قابل‌و ظالم و گماشتن اشخاص لایـق و مورد اعتماد بآنجا میخواست ،سکوت و آرامش را در خراسان تاًمین کند . چنانکه تقر یبـــاتعویض تمام حکام سر زمین هأی خلافت شرقی را طی سال هـــا ی۱٦۳ ـ ۱٦٥ هـ (= ۷۷۹ ـ ۷۸۲ م) باید بدون تردیـــد ازهمین جهت دانست که به هیـچ وجه دردی رابرای دستگاه خلافت‌دوا کرده نتوا نستند . (٥٨)

---

٥٤ ـ افغا نستـــان بعـد ازاسلام ج ۱ ص ۳۲۸ ـ ۳۳۲
٥٥ ـ حبیبـــی همـــا نجـــا ص۳۲۸
٥٦ ـ همـــان اثـــر همـــا نجـــا
٥٧ ـ اشپولر ، در همان اثرقبل الذکر ص ٨٦ ـ ٨٧
٥٨ ـ ایضاًصفحات ۳٦۱ـ۳٦۳

در هر حال ، اگر چه این همه قیام ها (که جوهر آنرا دفـــع ظلم و استبداد عربی ، و لغـــوسیستم غیر عادلانه خراج وجزیه و اعتقاد به ابو مسلم و کیش زرتشت تشکیل میداد) بشـــدت از طرف نیرو های خلافت سر کوبمیشد نـــد . ولی بـــاز هـــم آرام ساختن احساسات و هیجا نــاتضد خلافت عباســـی ، بـــزودی امکان پذیر نبود .

نگاهی مختصر به سیر وقایعدر یك گوشه دیگر ازکشورمان ، یعنی سیستان بخوبی نشان میدهد . که تمام تلاش ها و کوشش های خلافت عباسی بـــرای آرامساختن اوضاع این قسمت از خاك ما نقش بر آب شده ودر طول دوصد سال . هیچ سالی هم نبـــود که مردم دست به طغیان نـــزدهباشند و عمال عربی خلافت را از شهر و دیار خود بیرون نرانـــدهباشند . دو جریان پرتوان فکری درین ناحیه موازی هم رونـــقداشت ، جریـــان فکـــری اول ، عقاید و افکار خوارج بـــود ، وجریان دومی ، تشکل ساز مـــان عیاران و جوانمر دان بود . هـــرچند که جریان اولی در سیستان سالها پیشقدم بود ، مگر جریاندومی پخته ترو قاطع ترعمل کرد که اینك سیر تاریـــخی هـــر دوجریان را ذیلاً مطالعه میکنیم :

فصل سوم

جنبش خوارج در سیستان

پیش منظر جنبش :

به سال های نخستین هجرت بر میگرد یم ، دو خلیفه اول مسلمین از جهان چشم پو شیده‌اند . ودر خاك عربستان ، در دار الخلافه ، خلیفه ، سوم مسلمین حضرت عثمان بر مسند خلافت قرار دارد و مصمم است سرزمین های بیشتری بقلمرو اسلام در آورد . در ایران یزد گردسوم شاه نگو نبخت ساسانی از شهری به شهری میگریزد تا خودرا از چنگ کشور گشا یان عرب که پیوسته او را تعقیب میکردند ، در امان نگهدارد ، ولی تقدیر بر جبین او رقم دیگر زده‌ودر برابرش دره سقوط وزوال را هر چه پهن تر گسترده است .

یزدگرد از کرمان به سیستان پناه می آورد (۲۳ هـ) ، مجاشع یکی از سردا ران عرب در تعقیب اوست . اوسیر جان مرکز کرمان را فتح کرده و میخواهد بد نبال یزد گرد برود . از طرف عبدالله بن عامر کار گزار خلیفه درفارس ، بوی ماموریت داده می شود که پس از گشایش کرمان سیستان را فتح کند بنابر ین بسوی سیستان با لشکری گران براه می‌افتد، سیستانیان از شهر

بیرون می آیند و پس از مدتی زدوخورد سرانجام مجاشع شکست خورده باز میگردد . (۱)

یزدگرد از بیم لشکر اسلام میخواهد از سیستان بخراسان ومروفرار کند. مرزبان سیستان (ایران بن رستم) او را با حرم یکهزار نفری اش پس از پنج سال مهمانی دادن در سیستان ، توسط افراد خود تا مرو بدرقه میکند . بقول طبری : در این هنگام سیستان از خراسان بزرگتر و مرز های آن سخت ترو مردمش بیشتر بود . (۲) حضرت عثمان چون از شکست مجاشع آگاه می شود . سرداردیگری را بنام « ربیع بن زیاد الحارثی » برای فتح سیستان میفرستد (سال ۳۰ هـ - ۶۵۰ میلادی) اوچون از هیرمند بگذشت واز ریگزار (دشت خوابگاه) عبور کرد ، سپاهیان ایران بن رستم (۳) بمقابله پرداختند ، نبردی خونین در گرفت و از هردو طرف عده ٔ کشته شدند ، سر انجام طرفین بصلح راضی شدند.

ربیع بن زیاد چون خواست باایران بن رستم مرز بان سیستان ملاقات کند « . . . فرمود تاتختی ساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشت های شان ، وهم از آن کشتگان تکیه گاه ها ساختند . بر شد وبر آنجا نشست و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبد موبدان بیامدند ، چون بلشکر گاه اندر آمدند به نزدیك صدر آمدند ،او را چنان دیدند ، فرود آمدند و بایستادند ، و ربیع مردی دراز بالا و گندم گون بود با دندانهای بزرگ و لبهای قوی ، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید وصدر او از کشتگان ، باز نگرید و یاران را گفت : میگویند اهر من بروزفرا دیده نیاید ، اینك اهر من فرادید آمد که اندر این هیچ شك نیست . ربیع بپرسید که

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۸۰

۲ - طبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده ج ۵ ص ۲۰۱۵

۳ - بلاذری ، نام این پادشاه سیستان را « اپرویز مرز بان سجستان » مینگارد ص ۴۰۱ متن عربی و ص ۲۷۰ ببعد ترجمه فارسی آذر نوش

او چه میگوید ، ترجمان باز گفت ربیع بخندید بسیار ، پس ایران بن رستم از دور او را درود دادو گفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدر یست ، پس همانجا جامه افکنند و بنشستند . » (٤) و قرار دادصلح را چنین امضاء کردند که ایران بن رستم « هر سال ازسیستان هزار هزار درهم (یك ملیون) بدهد امیر المومنین راو امسال هزار وصیف (غلام نا بالغ) بخرم وبدست هر یك جام زرین و بفرستم هدیه ، و عهد ها برین جمله بکردند وخطها بدادندوربیع زآنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن . » (٥).

این بود نخستین بر خوردسیستان با دین اسلام . معلوم بودکه سیستا نیان نمی توانستنداین قرار داد را در عمل پیاده کنند و چنین مبلغ گزافی راپپردازند . بنابرین مردمان بست با مواد این قرار داد شدیداًاعتراض کردند و از اجرای آن سرباز زدند « وحرب کردند وگفتند ما صلح می نکنیم ، آخراز ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و بدرگاه امیر المومنین (عثمان)افتادند . » (٦)

همینکه ربیع از بست بعزم فارس نزد عبدالله بن عامر حرکت کرد . مردم سیستان (زرنج)نیز دست به عصیان زدند وعامل ربیع را از شهر و دیار خودبیرون کردند . (۷)

عبدالله بن عامر بدستور خلیفهٔ سوم در سال ۳۳ ه (٦٥۳ میلادی) عبدالرحمن بن سمره را با فقهای اسلامی و منجمله حسن بصری به سیستان فرستاد (۸)

ابن سمره چون به سیستان رسید ، در یکی از روز های جشن ، ایران بن رستم را درزرنج در قصرش محاصره کرد ،

٤ ـ تاریخ سیستان ص ۸۱
٥ ـ تاریخ سیستان ص ۸۲
٦ ـ تاریخ سیستان ص ۸۲
۷ ـ تاریخ سیستان ص ۸۳



واو مجبور شد در بدل دو هزارهزار (دو مليون) درهـم و دو هزار وصيف (برده نا بالغ) با عبدالرحمن صلح نمايد. (۹)

عبدا لرحمن بعد از اين بـركشی و بست وبلاد داور تاخـت و بت معـروف « زور » را درزميندا‌ور كه گويند از طـلای سرخ و چشما نش از ياقـوت‌بود بركند و رخج (قند هـار) و زابل را نيز بگشود و چـون‌درين وقت حضرت عثمان (رض) در مدينه كشته شـد و خلافت‌بحضرت علی (رض) رسيـد ، ابن سمره از سيستـان بـدارالخلافه رفت و امير بن احمـد يشكری را به نيابت خود بـه‌سيستان گذاشت ولـی مـردم زرنج دو باره شوريد ند و عامل‌عربی را از شهـر خـود بيـرون را ندند (۳۵ هـ).. (۱۰)

در همين سال جمعی از رهزنان وصعلوكان عرب بسركردگی حسكـه بـن عتـاب حبطـی وعمران بن فصيـل برجمی بـر روستای زالق در جنوب غـرب‌زرنج حمله برده ، آنجا را غارت كردند و مدتی زرنج را تحت‌فشار خود گرفتند ، حضرت علی (رض) عبدالرحمن بن جـروطايـی را بـرای اداره‌ء امـور سيستان گماشت، مگر حسكه اورا بزرنج راه‌نداد واوبرگشت. بعداز آن ربعی بن كاس عنبری با چهارهزار نفـر لشكـر از حضـور حضرت علی بسر كوبی حسكـه‌ماموز گشت و حسكه را بقتـل رساند ـ ۳۵ هـ (۱۱)

اوضاع سيستان نـا آرام وآشفته بود ، تا آنكه در سال ۳۶ هجری باز همان مرد مجـرب ومدبر عرب يعنی عبدالرحمن بن سمره كه در امور سيستان سـابقه و معرفتی داشت ، از طـرف امير معـاويه بن ابـو سفيـان(هنگام جريان جنگ صفيـن) بحيث والی سيستـان مقـرر وفرستاده شد .

ابن سمره با جمعی از سرداران عرب و فقهای اسلا می بـه

---

۹ ـ بلاذری ، فتوح البلدان‌طبع قاهره ص ٤٠١ ، ترجمـه دری ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱

۱۰ ـ افغا نستـان بعـد ازاسلام ج ۱ ص ۱۵۸ ، تاريـخ سيستان ص ۸۵

۱۱ ـ افغا نستـان بعـد ازاسلام ج ۱ ص ۱۵۸

سیستان آمد ودر اینجا بنا ی مسجد آدینه (جامع زرنج) و مرکز تبلیغ اسلامی را قایم کرد که حسن بصری در آن احکام اسلامی را درس میداد . (۱۲)ابن سمره دستور داد که « راسو و جژ (خار پشت) را نباید کشت تا ما رهمی گیرند و میخو رند که به سیستان مار بسیاراست تا شر ایشان دفع باشد . » (۱۳)

عبدا لرحمن بعد از اندك اقامتی در سیستان از راه خاش و بست به رخج (قندهار کنونی) و زابلستان رفت و مردم آنجا را که ارتداد کرده بودند ،گاهی با استعمال زور و گاهی با صلح مطیع نمود و بکابل کشید . (۱٤)

آتشی که خاموش نمیشد :

باری پس از عبدا لرحمن بن سمره ، امیر معاویه حکومت سیستان و خراسان را به عبدالله بن عامر داد (٤١ هجری = ٦٦١ م) و دو سال بعد این مهم به زیاد بن ابیه سپرده شد و او ربیع حارثی را به نیابت خود به سیستان فرستاد (٤٦ هـ = ٦٦٦ م) و « ربیع بیامد به سیستان و مردمان را جبر کردند تا علم قرآن وتفسیرآن آموختند . . . و بسیار گبر گان مسلمان گشتند . » (١٥)

ربیع در سال ٤٧ هجری به بست و رخد و نواحی زابلستان لشکر کشید و بعد از شکست رتبیل ، مال فراوان از آن دیار با خود به سیستان آورد و« دیوان خراج او نهاد به سیستان و رسم دبیران وحساب و جهبذ و جابی (تحصیلداران مال و خراج)و مستوفی و مشرفان و استوار ان (معتمدان) واین همه تدبیرحسن بصری کرد . » (١٦)

---

۱۲ ـ تاریخ سیستان ص۸۵ ،
افغانستان بعد ازاسلام ص ۱۵۸
۱۳ ـ تاریخ سیستان ص۸۵ ـ ۸۷
١٤ ـ تاریخ سیستان ص ۹۱
١٥ ـ تاریخ سیستان ص۹۲ ـ ۹۱
١٦ ـ تاریخ سیستان ص۱۹۲

در سال ۵۱ هجری (۱٦٧ م)ربیع از سیستان عزل و بجای او عبیدالله بن ابی بکره تعیین گشت . و او فرمان داشت که « همه میر بدان را بکشد وآتشـ ها ی گبر گـان را بر افکنند . » (۱۷) چون اوباین قصد به سیستان آمده بود ، « دهقا نان و گبر گان(زرد شتیان) سیستان قصد کردند که عاصی گرد نـد »مسلما نان سیستان جلو عصیان را گرفتند و مجدداً از شام هدایت خواسته شد . « جواب آمد که ایشان معاهد ند ، و آن معبـدجای ایشا نست و ایشان میگو یند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه (آتشکده) را که داریم و خرشید (۱۸) را کـه داریم نه بدان داریم که گوییم این را پرستیم اما بجا یگـاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه ، چون برین حـال باشد واجب نکند (بر کنـدن) که جهودان را نیز کنشت است و تر سا یان را کلیسا و گبر گان را آتشگاه ، چون همه معاهد ند میان معبد جای ایشان (چه فرق کنیم) . . . . ونیز دوسـت ندارند بر کندن چیزی و جای که دیرینه گردد . » (۱۹)

باید دانست که دین زردشتی در سیستان هنوز جای خـود را بطور کامل برای اسلام خالـی نکرده بود و در گوشه و کنـار این ولایت ، آتش آتشکـده های بزرگ هنوز تا آنزمان خا موش نگشته بود . از جمله آتشکـده‌های بزرگ و معروف سیستان یکی هم « آتشکده کرکویه » دریك منزلی شمال زرنـج بـر راه خراسان در محل کر کویه بـودکه قدامت آنرا از زمان رستم میدانستند و آتش آن هـر گـزخاموش نشده بـود و هنگـام

۱۷ ـ تاریخ سیستان ص ۹۲

۱۸ ـ خورشید پرستی یکـی از فرو عات دین زردشتی اسـت که در بخش شرقی سیستـان وبیشتر در گرمسیر و زمینـداور معابد و پیروانی داشـت و ازآنجا از طریق زابل و کابل بـه هند راه یافته و تا اقصی شـرق منتشر شده است (افغا نستان، آریانا دایره المعارف ص ٤٠١)

۱۹ ـ تاریخ سیستان ص ۹۳

نیایش آن سرودی دلا نگیز زردشتیان میخوا ندند که در تاریخ سیستان ضبط و خیلی جالب است . (۲۰)

پس از عبیدالله بن ابی بکره ، حکومت سیستان به « عباد بن زیاد » که با معاویه نسبت خواهر زادگی داشت ، رسید . و چون معاویه درگذشت و یزید واقعهء کربلا را پیش آورد ، « مردمان سیستان گفتند نه نیکو طریقتی بر گرفت یزید ، که با فرزندان رسول علیه السلام چنین کرد ، پارهٔ شورش اندر گرفتند . » (۲۲) این شورش سبب شد که عباد مجال ماندن در سیستان نیافت و بیست هزار هزار درم (۲۰ ملیون درهم) پول نقره که در بیت المال بود بر داشت و به بصره برد . (۲۳)

کمی بعدتر (٦۲ هجری –٦۸۱ میلادی) ابوعبیده پسردیگرزیادرا بحکومت سیستان فرستادند . اوضاع همچنان آشفته و ناآرام بود . ودر مدت ده سال چندین حاکم سیستان رد و بدل شد (۲٤) تا در سال ۷٤ هجری (= ٦۹۲ م) عبدالله بن امیه حاکم سیستان شد و او به فکر تسخیر کابل افتاد و بارتبیل ، شاه کابل ، جنگ کرد و او راشکست داد وشاه کابل « یک خروار زر هدیه فرستاد . . . . و با دو هزار هزار (دو ملیون) درم صلح کرد . » (۲۵)

از این تاریخ ببعد (۷۵ هـ =٦۹۳ م) پای خوارج درسیستان بمیان کشیده میشود و برای دو صد سال بعد ، سیستان کانون داغ شورش های ملی برهبری عقیدتی خوارج که دارای تمایل دموکراسی و مخالف سر سخت دستگاه خلافت بودند

---

۲۰ – تاریخ سیستان ص ۳۷

۲۱ – رك : سرود آتشکده کرکویه از من در مجلهٔ آریانا سال ۱۳٤۵

۲۲ – تاریخ سیستان ص ۱۰۰

۲۳ – تاریخ سیستان ص ۱۰۰

۲٤ – تاریخ سیستان ص ۱۰۰ – ۱۰۸

۲۵ – همان اثر همانجا

میگردد . این خوارج چه کسانی بودند وچه تاثیری در وضـع اجتماعی و سیا سی سیستـــان داشته انـد ؟

خوارج قیام میکنند :

خراسان ومخصوصاً سیستان ازدیر گاهی برای نشو و نمـای افکار و عقاید گروه خوارج کـه در بین النهرین از اهمیتـش کاسته شده بود ، جای امنـــی بـود .

خوارج در اصل به آن دستـه از مسلما نان گفته میشد که بعد از جنگ صفین و مسئله حکمیت (۳۷ هـ) عده یی از سر بازان از لشکر هـای خلیفـه چـهـارم خارج شدند و سوگند یاد کردند که به هیچ خلیفه یی گردن نـه نهند و جز حکم قرآن ، هیـچ حکمی را بکار نبندنـــد . از آن تاریخ این دسته خوارج نامیده شدند و بعد ها در عالم اسـلام سر و صدای بسیـــار بـــراه اندا ختند . (۲۶)

« به عقیده خوارج ، خلیفـه را باید اجماع مسلما نان انتخاب کنند و مردم حق داشته باشـند گمنام ترین شخصی را اگر شـا یستگی نشان داده باشد ، بخـلافت بر گزینند، همچنین به عقیده ایشان باید تمام کسانی کـــه اسلام آورده اند از عرب و غیر عرب از جزیه و خـراج معـــاف باشند و زمین باید ملك جامعـه اسلامی باشد و در میان اعضا ی جامعه اسلامی تفاوتی شـد یـد از لحاظ فقیر وغنی وجود نه داشته با شـــد . » (۲۷)

پس از واقعه تحکیم ، این دسته از عربستان خارج شدند و به کوفه و بین النهرین مها جرت کردند ولی در آنجـا از اذیـــت دستگاه خلافت در امان نبود نـد سر انجام خوارج به ایـران روی آوردند و عده یی از آنها به شهرهای فارس و کرمان و سیستان که از مرکز خلافت فاصله داشت کوچ کردند . بزودی گروه های محلی نا راضی از اوضاع هـــم طرف خوارج را گرفتند و گاه ،

---

۲۶ ـ زندگانی یعقوب لیث بقلم حسین یزدا نیـان چـــاپ ۱۳۳۵ ص ۱۲

۲۷ ـ تاریخ ایران ، تر جمـه کشاورز ص ۱۶۸

بیگاه بر عمال و دست نشا ندگان خلفا خروج میکردند و برای دستگاه خلافت دردسر فراوان تولید مینمودند . این گروه ناراضی نیز به سبب همکاری باخوارج بعد ها خارجی شمرده میشدند .

باید ملتفت بود که مهاجرت خوارج از بصره و بین النهرین و تمرکز شان در سیستان بیشتر بعات ظلم و جور حجاج بن یوسف ثقفی بود . در باره آغاز حرکت خوارج در سیستان نوشته اند که : قطری بن فجاعة یکی از پیشوایان معروف خوارج قبلاً با عبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود و از وضع جغرافیائی آن جا بخوبی آگاهی داشت پس از آنکه حجاج عرصه را بر خوارج در بصره و عراق تنگ کرد ، قطری کسان خود را به سیستان فرستاد . (۲۸) وطولی نکشید که نواحی کرمان و سیستان پر از خوارج شد و قدرت شان بیشتر از قدرت نظامی دستگاه خلافت در این نواحی گردید .

حجاج در سال ۷۸ ه (٦۹٦م) سپاهی را تحت قیادت « عبیدالله بن ابی بکره » جانب سیستان برای سر کوبی خوارج فرستاد . اما مردم سیستان به کمك خوارج بر خاستند و با طلایه سپاه او جنگی شدید کردند که در نتیجه « هیچکس از آن سپاه نماند ، یا کشته شدند یا بمردند . . . چنانکه ایشان را - جیش الفنا نام کرد ند » (۲۹)

چندی بعد در سال ۸۲ ه حجاج سردار دیگری را بنام عبدالرحمن اشعث به سیستان بجنگ خوارج فرستاد . چون درین وقت خوارج در سیستان قدرت بیشتری یافته بودند و یکی از معاریف مقیم سیستان موسوم به عبدالله بن عامر آنانرا رهبری میکرد « و مردمان سیستان همه شیعت عبدالله بن

۲۸ـ تاریخ سیستان ص ۱۰۹ و ص ۱۳۱ ح ۱ : قطری ۲۰ سال پیشوای خوارج بوده و بلقب امیر المومنین خوانده میشد و بار ها بر لشکری بنی امیه ظفر یافت و سر انجام در طبرستان از درۀ بزیر افتاد و کشته شد (۷۹ ه) .

۲۹ ـ تاریخ سیستان ص ۱۱۰

عامر بودندو او از بـزرگـــا نسیستان بود . » (۳۰) حجاج به عبدا لرحمن دستور داده بودکه « سر عبدالله بن عامر دروقت نزدیك من فرســت . » (۳۱)ولي عبدا لرحمن که هنگام ورود به سیستان نان و نمك عبداللـهبن عامر را خورده بود ، از انجام این کار انکار کرد و دز نتیجهمخلوع و مغضوب حجاج گشت و چون روی باز گشت به عراق رانداشت ، باناراضی هایسیستان و خوارج روابط خود را قایـــمکرد وبر حجاج طغیان نمــود و کویند در نزدیکي کوفه در ۸۰حرب حجاج را هزیمت داد و به سیستان پنـــاه آورد . مـــردمسیستان .از او حمایت کرد ند . بدستور حجاج سپاه عظیمـــی ازخراسان او را تعقیب کرد ند و عبدالرحمن شکست خورده بـــهشاه کابل پناه برد . حجاج وعده هایی به پادشاه کابل داد تـــا اوعبدالر حمن را گرفت ویك پا ی او را در حلقه ئی بند کرد و درحلقهء دیگر بنـــد ، پـــای مرد دیکری را نهاد و این دو مدتهـــابند بر پای توقیف بودند ومرگ این دو اسیر « هم بند » شنیدنیاست : یك روز که این دو اسیر بر بالای بام عمارت حکو متـــیبودند ، عبدا لرحمـــن گفت : « من حاقنم » (یعنی چنان بـــولبرمن فشار آورده که نمیتوا نم بول خود را نگا هدارم و بایـــدفوراً آنرا رها کنم .) پس با آن مرد هردو بکنار بام شدنـــد وعبدالر حمن خویشن را از بـــام فروافکند ، هردو بیفتادند وجانبدادنـــد . (۳۲) از آن ببعـــد همینکه فرصتی دست میـــدادخوارج طغیان میکرد ند و شـــر عمال ظالم وبي کفایت را از سرمردم کم میکردند چنا نکـــه در سال ۱۰۷ هـ (۷۲۵ م) خـــوارجسیستان قیام کردند و امیر شرط سیستـــان (بشـــر حـــواری)را کشتنـــد و بر سیستان غلبـــه یافتند . (۳۳)

در سال ۱۲٦ هـ (ـ ۷٤۳ م)بین قبایل بنی تمیم و بنی بکـــر از خوارج سیستان جنگ هـــا یسختی در گرفت که دو ســـال

---

۳۰ ـ تاریخ سیستانص۱۱۳
۳۱ ـ تاریخ سیستان ص۱۱٤
۳۲ ـ تاریخ سیستا ن ص۱۱٦ ـ ۱۱۷
۳۳ ـ تاریخ سیستانص۱۲٦

دوام کرد و بقول مؤلف نا معلوم تاریخ سیستان « حربها و کشتن بسیار شد و هر روز حرب بود و غوغا ، و تمام سیستان به دو گروه گشتند . هر گروهی هوای یك گروه جست . » درین حرب علاوه ازجوانان ، بسیاری از بزرگان و پیران سیستان نیز کشته شدند و بدان سبب آن حرب را « واقعة الشیوخ » نامیدند . (۳۵)

در سنه ۱۳۰ هـ (= ۷۴۷ م) شیبان بن سلمهء خارجی که با ابومسلم خراسانی در جنگ های نصر بن سیار همنوا و همکار بود ، با مردم سیستان همدست شد و بر ضد عبدالله بن معاویه حکمران سیستان خروج کرد . وی درین پیکار کشته شد ، ولی مردم سیستان عبدالله را بسوی فراه راندند .

در سال ۱۴۱ هجری (۷۵۸ م) خوارج بر هبری حضین بن رقاد که اصلاً « از روستای - رون و جول - و مردی بزرگ زاده بود » بر ضد حکمران عباسی سیستان (سلیمان بن عبدالله) خروج کردند . گرچه حضین درین شورش کشته شد ولی مردم شهر سلیمان را اسیر گرفتند و ولایت را به منادی السری سپردند . (۳۶)

در سال ۱۵۰ هجری (۶۸ / ۷۶۷ م) در بست مردی بنام محمد بن شداد بر ضد یزید بن منصور خلیفه ، حکمران سیستان قیام کرد و دو نفر اززردشتیان سیستان بنام های آذرویه المجوسی و مرزبان مجوسی با افراد خود از او پشتیبانی کردند . ابن منصور از قوای شداد شکست خورد و به نیشاپور فرار کرد و در راه فرار ، عبدالله بن العلاء را که از اهل سیستان بود ، بحکومت سیستان نامزد نمود . خلیفه منصور چون از فرار پسرش از سیستان آگاه شد ، مردی سختگیر و هم بخشاینده ئی را بنام معن بن زایده شیبانی بحکومت سیستان فرستاد . (۳۷)

---

۳۵ - تاریخ سیستان ص ۱۳۳ - ۱۳۲

۳۶ - تاریخ سیستان ص ۱۴۰

۳۷ - تاریخ سیستان ص ۱۴۲ - ۱۴۳

فرجام حاکمیکه مردم را مصادره میکرد :

خرا سان و سیستان برای عمال و دستگاه خلافت عباسی ، به سبب شورش ها و قیام های پیاپی مردم بانتقام خون ابومسلم خرا سانی ، یك پارچه آتش شده بود ، هنوز آتش یك شورش خاموش نمیشد ، که قیام دیگری از یك محل دیگر خراسان برضد سلطه عباسی سر میزد و بازدستگاه خون آشام خلیفه منصور با بیرحمی به سر کوبی آن اقدام میکرد . سر کوبی قیام استاد سیس هراتی به معاونت حریش سیستا نی ، طغیان های مردم را بکلی خاموش نکرد . طغیان بست بر هبری ابن شداد و همکاری و معاونت زرد شتیان سیستان بسر کردگی آذرویه و مرزبان مجوسی ، منصور خلیفه را وادار ساخت تا دوست نزدیك خود ، معن بن زایده شیبانی را بحکومت سیستان و سر کوبی شور شیان آن دیار بفرستد (۱۵۱ هـ) .

معن مردی سختگیر بود و ازلحاظ بخشش و تبذیر مال ، در میان اعراب ضرب المثل شده بود . معهذا او هم نتوا نست ، جلو طغیان مردم سیستان را بگیرد . زیرا که او « مال بجور همی ستدی و بجود همی دادی ، تا به تبذیر کردن مال و تدبیر کردن بد دل بخردان از او برشد . » (۳۸)

مؤلف نا معلوم تاریخ سیستان ، از اسراف و تبذیر مال بیت المال توسط امیر معن بر اقوام عربی خویش روایت جالب توجه دارد و میگوید : معن روزی در بدل پنج شش بیت که مروان شاعر عربی درمدحش سروده بود ، تمام بیت المال را بدو بخشید ، و سوگندیاد کرد « بخدای تعالی که اگر مرا دینار (در بیت المال) بودی و تو هم چنین تا هزار بیت همی گفتی ، هر بیتی راهزار دینار همی داد می . » (۳۹)

---

۳۸ ـ تاریخ سیستان ص۱٤٦
۳۹ ـ تاریخ سیستان ص۱٤٦

بدینگونه امیر معن با بخشش‌های بی موردش از جیب مردم برای خود شهرت کمایی میکرد ، در حالیکه کمر مردم زیر بار خراج بی حساب دولت و ظلم ماموران وصول مالیات خم گشته بود . وچون خزانه‌خالی میگشت، عمال عباسی در پی بهانه میگشتند تا مردم را مصادره کنند .

باری امیر معن بقصد گرفتن‌خراج از رتبیل (شاه زابلستان) یزید بن مزید را به قندهار فرستاد و رتبیل « او را هدیه ها فرستاد از اوانی سیمین و قباهای ترکی از ابریشم و چیزهای لطیف . » (٤٠) اما امیر معن آن مقدار را اندك شمرد ودر کمین حمله بر رتبیل نشست وروزی ناگهان بر سپاه رتبیل زد و « سی هزار مردم از آن به یکجا اسیر کرد و داماد رتبیل زنهار خواست . . . ومعن اندر باز گشتن مردمان بست را مصادره کرد ، وچون به‌سیستان آمد ، همان عادت فرو گرفت که با مردمان (بست) همی داشت. مردمان سیستان شوریده گشتند . » (٤١)

مردم که هر روز بیشتر ازروز پیشتر از حاکم جدید صدمه میدیدند ، در صدد چاره برآمدند . عبیدالله بن علاء یکی از معاریف سیستان شکایت این‌رفتار را به منصور خلیفه نوشت.

این نامه در راه بدست جاسوسان معن افتاد و معن از مضمون آن آگاه شد . او نویسنده نامه یعنی عبیدالله را که مردی با حشمت و محترم بود احضار کردودستور داد تا سر اورا تراشیدند و چهار صد تازیانه اش‌زدند ، سپس امر داد تا همه کسانی را که با عبیدالله همراهی کرده بودند گردن بزنند ، ولی آن گروه با توسل به رشوه‌و پرداخت تمام مایملك خود به معن « خویشتن را باز خریدندو مالی عظیم از ایشان بستد و چهل مرد را گرفت از آن خوارج و بند برنهاد و به بست فرستاد که کار شان فرمایند ، . . . وفرمود به ایشان در کار کردن

---

٤٠ ـ تاریخ سیستان ص١٤٤ ـ ١٤٥

٤١ ـ تاریخ سیستان ص١٤٥

شتاب کنید و هر جای که تمام‌شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنین بکنید.» (۴۲)

امیر معن در واقع امر کرده‌بود تا برایش از طریق کار بیگار بوسیله یا غیان وشورشیان کاخی مجلل با ملحقات وسیع بنا کنند ، تا بد ینوسیلـه اولاً‌شور شیان را گوشمالی داده باشد و ثانیاً بنای از خود در سیستان‌یاد گار مانده باشد . درحقیقت این بنا اعمار شد و یاد گاری از‌او در سیستان بجای ماند ، مگر این یاد گار به قیمت جان اوتمام‌شد. این رخ داستان هم از وقایع جالب توجه است با همهیخوا نیم :

بیگار یان حاکم کش :

سخت گیری های امیر معن ،موجب شد که بیگار یان زجر کشیده ، توطئه ئی بر ضد معن‌به چینند . با زمینه سازی های قبلی ، گروهی از بیگار یان« بیعت کردند به کشتن او به مکا بره . » (۴۳)

کاخ امیر معن اتمام یافت وبه‌او خبر داده شد که تمام آنچه امیر دستور داده ، اتمام یافتـه‌و آماده کشایش است . امیر معن برای دیدن کاخ به بسـت (؟)رفت و هنگام باز دید کوشک بر بام آن بالا شده ، بفکر افتاد‌که در ایوان کوشك خود شراب پنو شد .

بیگار یان که منتظـر وروداميرمعن بودند ، با اطـلاع از آمدن امیر معن به کوشك آنروزهم مثل سایر روز ها ، هر یـك پشتاره نی به بهانه سوخت شپا نه ، بر پشت گرفتند و روانـه کوشك شدند . درنزدیك کوشك، پیشکار معن از ورودشان بـه کاخ ممانعت کرد . هر چـه از پیشکار تقاضا کردند تا بـه آنها اجازه ملاقات با امیر را بدهند،ولی حاجب مانع میشد ، سرانجام با فریاد اعلام داشتنـد کـه :« ما آن کاخ خویش تمام کردیم (اما تو) عطاء امیر از ما همـی‌دور کنی ! » (۴۴) معن کـه از

---

۴۲ ـ ایضاً ص ۱۴۶
۴۳ ـ تاریخ سیستان ص۱۴۶
۴۴ ـ تاریخ سیستان ص۱۴۵

ایوان کاخ جریان را مشاهده میکرد ، داد و فریاد بیکاریان را شنید و گفت بگذارید پیش بیایند . بیکاریان پیش رفتند و همینکه در چند قدمی امیرمعن رسید ند ، پشتاره های نی را بر زمین گذاشتند و ناگهان هر یک خنجر یکه در میان پشتاره پنهان کرده بودند ، بدر آوردند وبطور دسته جمعی بر او حمله بردند . معن غافلگیر شده بود وهیچ وسیله دفاعی نداشت . باطراف خود نگاه کرد ، بالشی نزد یکش بود وبر داشت و از آن بجای سپر استفاده کرد . اما بیکاریان از هر طرف خنجر ها و شمشیر ها را متوجه او ساختند و او را جراحات بسیار زدند و سر انجام شکم او را که اتفاقاً بزرگ هم بود ، دریدند . (٤٥)

بر وایت تاریخ سیستان این واقعه در ۲۲ ذی الحجه ۱۵۲ هجری روی داد و معن را در بست بخاك سپر دند . (٤٦)
در اینجا توضیح این نکته هم ضروری است که چگونه مؤلف (گمنام) تاریخ سیستان که خودش از اهل سیستان بوده در باب موقعیت کاخ امیر معن دچار اشتباه شده و محل قصر و کوشک امیر معن را در بست سراغ داده است ؟ شاید توجه او به کتاب البلدان یعقوبی او رادچار چنین اشتباهی نمود باشد . زیرا امروز در گرد و نواح بست هیچ محلی به امیر معن شیبانی منسوب نیست و نه هم از قبر او در بست سراغی هست . ولی در نیمروز ، امروز در ۳۰ ـ ۲۵ کیلو متری جنوب شرق زرنج ، در میان دشت صاف و همواریکه به « دشت امیران » (= امیرمعن) معروف است ، خرابه های وسیع و دور در از کاخ و باغ امیر معن معلوم و مشهور است و در پنجصد شش صد قدمی غرب این کاخ که هنوز هم برخی از خانه های عریض و طویل گنبدی ساخت آن با کمی ترمیم قابل استفاده است ، مقبره و مسجد منسوب به امیر معن موجود است که محل ارادت و اخلاص مردم نیمروز ونقاط مجاور میباشد ، قسمتی از مناره مسجد امیر معن در جوار مقبره اش ، هنوز از فاصله های خیلی

---

٤٥ ـ تاریخ سیستان ص١٤٦
٤٦ ـ تاریخ سیستان ص١٤٨

دور توجه انسان را بخود جلب میکند و از علایم موجود ، چنان معلوم می شود که بالا رفتن بدان از طریق پلکان مار پیچی داخلی میسر میشده است . بنابر شواهد موجود، اشارهٔ تاریخ‌سیستان در مورد کاخ و محل مـــرگ و مقبره امیر معـن در بســت ، اشتباه محض است .

قیام اوج میگیرد :

یزید بن مزید سردار عرب بــی‌معن ، با آگاهی از قتل حاکـم ، فوری مهاجمین را تارومار کرده‌وغایله را خواباند و خود حاکـم سیستان شد ، ولی حکومت او درسیستان دیر دوام نکرد وخلیفه منصور ، بجای او تمیم بن عمرسر خسی را که حاکم هـــرات بود ، به سیستان فرستاد و اودرسال ۱۵۴ هجری واردسیستان شد و یزید بن مزیـد را اسیــر گرفته تحت الحفظ بــه بغــداد فرستاد . (۴۷)

طولی نکشید کـه خــوارج‌مکرراً دست به عصیان زدنـد و در غیبت تمیم نایب او (حضین‌بن محمد) را روز عـاشــوری کشتند ـ ۱۵۶ هـ ـ (۴۸) وبه‌جای او عبیدالله بن علاء سیستا نی را بحکومت خود بر داشتند . وقتی بغداد از قضیه آگاه شد چاره ئی جز این ندید که بـرای اسکات عصیان خوارج ، تمیم را مجدداً به هرات بگمارد و امـور سیستان را همچنان در کف عبید الله بن علاء باقی بگذارد. (۴۹)

دو سال بعد (۱۵۸ هـ) مهدی بجای منصور بخلافت نشست و او حکومت را به حمزه بن مالــک‌خزاعی داد . حمزه قبل از خود ، خالد بن سوید را برای تاء مین‌اوضاع به سیستان فرستـــاد ، مگر خوارج تحت رهبری « نــوح‌خارجی » بر ضد خالد بن سوید قیام کردند . نبرد ی خونین درگرفت و گروهی از طرفین کشته شد (۱۵۹ هـ) قوماندان قوای‌عباسی درین نبــرد « عثمــان طارابی » بود (۵۰) مگر طغیان‌و نارامی در سیستان همچنان

---

۴۷ و ۴۸ ـ تاریخ سیستان‌ص ۱۴۸
۴۹ ـ تاریخ سیستان ص۱۴۸
۵۰ ـ ایضاً ص ۱۴۹

ادامه داشت ، تا آنکه در سال ۱۶۰ هجری مجدداً عبیدالله بن علاء بحکومت سیستان بر داشته‌شد . در همین وقت یزید بن مزید با سپاهی عظیم از خراسان به سیستان برای سر کوبی خوارج وارد شد و این هنگا می بود که عبیدالله از جهان چشم پوشیده بود و یزید بن مزید نماز جنازهٔ او را خواند وسپس پسر خود فیاض بن مزید را بجای او بحکومت سیستان نصب کرد . (۵۱) در ده ـ دوازده‌سال دیگر حکام سیستان پی در پی تغییر و تبدیل میشدند واوضاع سیاسی آن جا برای خلافت بغرنج شده میرفت . تا آنکه در سال ۱۷۲ هجری (۷۹۰ م) باز مردی از ناحیه‌اوق سیستان بنام « حضین » (یا حصین) از موالی قیس بن ثعلبه در راس یك جنبش ملی بر ضد دستگاه خلافت با شعارهای مذهبی قیام کرد . (۵۲)

نیروی حضین تا آن حد قوی بود که توانست حمله حاکم سیستان (عثمان بن عماره) رادفع کند و تا هرات و پوشنک و بادغیس پیشروی نماید . (۵٤)وی در سر زمین دشوار گذار خراسان دو سال متمادی‌در برابر سپاه بسیار قوی تر از سپاه خود پایداری کرد و باری‌در یك نبرد با ۶۰۰ تن از همراهانش ، سپاه ۱۲۰۰۰ نفری‌خلیفه را در خراسان یکسره نابود کرد . (۵۳) سر انجام‌حضین پس از پنج شش سال پیکار های ضد سلطهٔ عباسی ، توسط لشکری از هموطنان خود که بنام مطوعه و غازیان یادمیشدند در نبردی خونین که در اسفزار بین طرفین صورت‌گرفت ، مغلوب و بسختی کشته شد (۱۳ ربیع الاول ۱۷۷ ﻫ =۷۹۵ م) . (۵٤)

درهمین‌ایام‌فضل بن‌یحیی‌برمکی‌بحیث والی خراسان و سیستان از

---

۵۱ ـ تاریخ سیستان ص۱٤۹

۵۲ـ تاریخ سیستان ص۱۵۳

۵۳ ـ ایضاًص ۱۵۳و ۱۵٤

۵٤ ـافغانستان بعداز اسلام‌ج ۱ ص ۳٤۲ ـ ۳٤۳ ، تاریخ سیستان ص ۱۵۳

جانب هارون رشید تعیین گشت او از طرف خود یزید بن جریر را بحیث حاکم سیستان فرستاد (جمادی الاخر ۱۷۸ هـ). (۵۵)
یزید بن جریر آن مردی نبود که بتواند اوضاع نا آرام سیستان را آرام کند و ظاهراً بعلت بی ادبی و سبک شمردن نیروی خوارج در سیستان از سیستان معزول گشت و فضل بر مکی عوض او ابراهیم بن جبرئیل را بحکومت سیستان گماشت (۱۷۹ هـ). ابراهیم هم کاری در سیستان از پیش برده نتوانست بلکه با لشکر کشی بسوی رخذ (قندهار) ، مشکلی بر مشکلات خلافت و اداره خراسان و حکومت سیستان افزود ، بدین معنی که دو باره مردم سیستان ، خاصتاً خوارج برهبری عمر بن مروان خارجی به روی وی شمشیر کشیدند و پس از زور آزمائی با خوارج ، مجبور شد بشهر زرنج متحصن شود . (۵٦)
هارون رشید با آگاهی از خبرهای سیستان ، حکومت خراسان و سیستان را صرفاً برای تنبیه یحیی برمکی به علی بن عیسی داد ، که از خبط های بزرگ خلیفه بشمار میرود .
زیرا این علی بن عیسی که جز به پر کردن جیب خود و فرستادن هدیه به بغداد به چیز دیگری فکر نمیکرد ، دست تعدی و ستم دراز کرد و بقول بیهقی « خراسان و ماوراء النهر وری و جبال و گرگان وطبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند وبسوخت و آن ستد کزحد شمار در گذشت . » (۵۷)
علی بن عیسی در طی سال اول حکومتش (۱۸۰ هجری) حکومت سیستان را اول به علی بن الحضین ، بعد به همام بن سلمه ، سپس به پسر خود حسین بن علی ، پس از آن به نصر بن سلیمان و بعد دو باره به یزید بن جریر داد . (۵۸)
و بدینگونه ظرف یك سال پنج حاکم و عامل به سیستان فرستاد تا ببیند کدامیك خوبتر وبیشتر میتواند دست درگریبان مردم فرو

---

۵۵ ـ تاریخ سیستان ص۱۵٤
۵٦ ـ تاریخ سیستان ص۱۵٤
۵۷ ـ بحواله یعقوب لیث ص ۳٦
۵۸ ـ تاریخ سیستان ص۱۵۵

ببرد و مال و ثروت مردم رابنا حق مصا دره مینما یند و سهم بیشتر پول و مال از سیستان به او میدهند .

همچنان از آغاز سال ۱۸۱ هجری دو باره حکومت سیستان در معرض دولطلبی خراج بیشتر از طرف علی بن عیسی گذاشته شد ، وی ابتدا حکومت سیستان را به اصرم بن عبدالحمید و باز دو پاره به همام بن سلمه وسپس به پسر دیگر خود عیسی داد و او را به سیستان فرستاد . (۵۹)

عزل و نصب و تغییر وتبدیل پی در پی حکام خود کام علی بن عیسی به سیستان و جور وستم ماموران وصول مالیات بر کشاورزان ، مصادره و غصب اموال مردم بازور و اجحاف و غیره حق کشی های دستگاه خلافت عباسی بر عکس همبستگی و یکپارچکی مردم را در برابر سلطه عباسی دو چندان میکرد و به مصداق این قول مصر وفمرحوم بهار :

پایداری و استقامت میخ سزدار عبرت بشر گردد
بر سرش هرچه بیشتر کوبند پا یدار یش بیشتر گردد

هر قدر مردم از جانب عمال ستمکاره مورد ستم و تعدی و شکنجه و سر کوبی قرار میگرفتند پایداری و استقامت مردم ، تنفر و طغیان شان بر ضد سلطه و استبداد عباسی بیشتر شده میرفت .

در چنین اوضاع و احوالی بود که ناگهان مردی از ناحیهء رون و جول سیستان بر خاست و فریاد زد ، ای مردم ! « یک درم خراج دیگر به خلیفه ندهید، چون شما را نگاه نتوانند داشت . » (۶۰) این فریاد ، فریاد عصیانگر سیستان ، حمزه پسر آذرک بود که پشت خلافت را بلرزه در آورد .

مردم سیستان که ازدست عمال دیوان وماموریین وصول مالیات بجان رسیده بودند ، باین فریاد نجات بخش هموطن خود (حمزه سیستانی) لبیک گفتند و بیدریغ بر دوایر دولتی هجوم بردند و « دیوانها (ی خراج) بسوختند » . (۶۱)

---

۵۹ ــ تاریخ سیستان ص ۱۵۵
۶۰ ــ تاریخ سیستان ص ۱۵۸ از پیام حمزه به مردم سیستان
۶۱ ــ تاریخ سیستان ص ۱۶۰

خروج حمزه پسر آذرک سیستانی :

(۱۸۰-۲۱۳هـ)

حمزه بن عبدالله معروف به پسر آذرک شاری (کسیکه بهشترا بخون خود خریده است) که نسبش را به «زو بن طهماسب» پهلوان عصر پیشدادی میرسانید، پس از آنکه یکی از حکام علی بن عیسی نسبت به اوبی ادبی کرد و بالمقابل از طرف خوارج کشته شد، به حج رفت و با ارتباط با مراکز خوارج و مخالفین خلافت بغداد، هنگامیکه از حج بازگشت به رهبری جمعیت های خوارج که تعداد شان به پنجهزار نفر میرسید برداشته شد (۱۸۱هـ) و از آن پس بدفع مظالم بر خاست ودرطی نخستین نبرد، عیسی بن علی پسر والی خراسان را از سیستان اخراج و به خراسان فراری ساخت (شوال ۱۸۲هـ). (۶۲). سپس عرصه را بر والی خراسان (علی بن عیسی) چنان تنگ ساخت که وی با همه کبر وغرور و جبروت و خود کامگی اش به عجز خود اعتراف نمود و به بغداد شکایت کرد که «مردی از خوارج سیستان بر خاسته وبخراسان و کرمان تاختن ها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکحبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.» (۶۳)

خروج حمزه سیستانی درخراسان، بزرگترین ضربه را بر پیکر خلافت عباسی وارد کرد وتاثیر آن دردربار خلافت بحدی تکان دهنده بود که خلیفه هارون رشید را دو باره وادار ساخت، بطرف شرق بعزم پیکار با حمزه سیستانی لشکر کشی نماید. حمزه سیستانی، ابتدا سیستان رااز وجود عمال عباسی پاک کرد و در سال های بعد به پیشروی تا پوشنگ و هرات و متعاقب آن (پس از غلبه بر دو گروه از سپاهیان دولتی) تا نیشاپور توفیق یافت. (۶۴)

---

۶۲ - تاریخ سیستان ص۱۵۶

۶۳ - تاریخ سیستان ص۱۶۰

۶۴ - تاریخ سیستان ص۱۵۶- اشپولر، تاریخ ایران درنخستین قرون اسلامی ترجمه فلاطوری ص ۸۸

باری حمزه پس از نبرد های سخت در خراسان (در باخرز) از سپاه علی بن عیسی والـــی خراسان شکست خورد و با چهل تن از یاران خویش از نیشا پور به قهستان عقب نشست . علی بن عیسی پس از شکست حمزه ،سپاهی بسر کردگی پسر خود عیسی بن علی مامور غـــارت وچپاول سیستان کرد : سپا هیان عیسی به سیستان فرو ریختند ،اوق و جوین را بآتش کشید ند و هر که از مردم آن نواحی بـا حمزه یاری نموده بود ویا باو نسبتی داشت ، کشته شد و تـا زرنج مرکز سیستان سی هـزار نفر را با بستن بدرخت از میان شق کردند و چهار هزار نفـر سپاهی در زرنج مامـور جمـع آوری دارا ئی و اموال منقو لـه مردم ساخته شدند ، وآنها به زورو شکنجـه و ضـرب شـلاق در یکهفته سه ملیون درهم از مردم سیستان گر فتند و بد ینگو نه سیستان را بجرم قیام حمـزه ،غارت و خراب کرد ند . (٦٥)

در نبرد های انتقام جویانـه که حمزه پس از آن انجام داد ، مناطق بین سیستان و پوشنـگ را از وجود اعراب پاك کرد .

یکي از عوامل پشتیبا نـی مردم و دهقا نان روستائـی از حمزه آذرك ، لغو همه گونه باژ وخراجی بود که عمال ستمگـر عباسی با زور و تعنیف ازایشان میگر فتند . فشار و سنگینـی خراج و عوارض گونا گون که ازطرف علی بن عیسی و پسـرش عیسی بن علی بر مردم سیستان و خراسان و بلغ وسایر نواحـی تحمیل میشد ، تنفر عمیق مردم روستائی را از دستگاه خلافـت و سلطه عباسی بر انگیخته بود ،و لذا هر جنبشی که بر ضـد سلطه عباسی و دم و دستگاه خلافت در خراسان براه اندا ختـه میشد ، از جانب توده های مردم از دل و جان پشتیبانی میگردید.

حمزه همینکه سیستـان را ازعمال عباسی پاك کرد ، بمـردم سیستان اعلام داشت : « یـك درم خراج و مال بیش (دیگر) به خلیفه ندهید چون شمارا نگاه نتواند داشت و من از شما هیـچ نخواهم و نستانم که مـن بـر یکجای نخواهم نشست . » (٦٦)
براستی حمزه در هیچ جای بیش ازیك روز مقام نمیکرد . (٦٧)

---

٦٥ ـ افغـا نستـان بعـد ازاسلام ص ۳۵۲
٦٦ ـ تاریخ سیستان ص ۱۵۸
٦٧ ـ تاریخ سیستان ص ۱٦۰

این اعلام برای مردم سیستـــان که سالهای سال خروار ها زر و کاروان های اموال و غلام و کنیز به بغداد فرستاده بودند و دیده بودند که قافله‌های اشتر، باهدایای حکام سیستان وبـاج و خـــراج « کابلشاه » راه‌های پرریگ کویر سیستان و بم و یا خراسـان و طبس را همواره بطرف غرب وشمال پیموده است ، اهمیـــت داشت و چنان مردم را فریفتـه ودلباختهء او کرد که دیگر پــس از آن عرب نتوا نست از سیستان باج و خراج بستانند . « و از آن روز تا این روز به بغداد بیـش دخل و حمل (خراج و مالیـــات نقدی و جنسی) نرسید. » (٦٨)

بدون شك، حمزه این روش را در حق مردم سایر نواحی متصرفه خود یعنی هرات و پوشنـــك و کرمان بکار گرفته بود ، در غیر آن علی بن عیسی از نرسیــــدن خراج و مالیات نواحی خراسان و کرمان بشمول سیستان بدر بارخلافت شکایت نمیکرد .

خلیفه هارون رشید عـازم جنگ با حمزهٔ آذرك :

علی بن عیسی از جمله عمالی بود که در جمع‌آوری مال و منال و ثروت از طریق ظلم و استبدادو وضع عوارض گونه گون بـــر مردم ، شهرتی بهم زده بـود وتحفه ها و هدا یای که بدر بـار خلافت از خراسان زمین گسیـل میدا شت ، مایه تعجب خلیفه و در بار یان هارون رشید میگشت .

مگر اوضاع نا آرام خراســان در عهد علی بن عیسی و نامـــه های شکایت آمیز اهالی خراسان بدستگاه خلافت (بخصـوص از جانب طاهر پوشنگی) ، و سـر انجام نهضت ملی و مذهبی حمزه در خراسان شرقی و جنوبـــی وقیـام هـــا و شورش هـــا ی « ابوا لخضیب » در خرا ســـان شمالی طی ســـال های ۱۸۳ ـ ۱۸٦ هـ (= ۷۷۹ ـ ۸۰۲ م) که نساء و ابیورد و طوس و نیشـا پور را تحت تا ثیر خود قـرارداده بود (٦۹) خلیفه هـــارون

---

٦٨ ـ تاریخ سیستان ص۱۵۸

٦۹ ـ حبیبی افغا نستان بعداز اسلام ج ۱ ص ۳۵۰ ـ ۳۵٦ مقایسه شود با تاریخ ایـــران در نخستین قرون اسلا مـــی از اشپولر ص۸۹

رشید را بر آن داشت تا بار دیگر بمشرق سفر کند . اما قبل از حرکت بسوی طوس و نیشاپور، علی بن عیسی را معزول و توقیف کرد و هیئت قضائی را غرض تفتیش و محاسبه دارائی او تعیین نمود . در اثر باز رسی هیئت در سال ۱۹۱ هـ معلوم شد که دارائی شخصی علی بن عیسی به (۰۰۰ ر ۰۰۰ ر ۸۰ درهم و ۱۵۰۰ اشتر) میرسید . در حالیکه پسرش عیسی بن علی (۰۰۰ ر ۰۰۰ ر ۳۰ درهم)را در یکی از باغ های خانه خود در بلخ پنهان کرده بود ، و هنگامی که امر مصادره این اموال داده شد ، آنرا بوسیله همان ۱۵۰۰ شتر به گرگان بحضور هارون رشید حمل کرد ند . (۷۰)

میزان ظلم و ستم علی بن عیسی و پسرش عیسی بن علی والی بلخ را از روی دارائی وثروتی که در ظرف ده سال حکمرا نی خود در خراسان ازمردم گرفته بودند ، میتوان حدس زد .

در هر حال عزل و توقیف علی بن عیسی والی خراسان وتعیین هر ثمه بن اعین فرمانده نگهبانان خلیفه بجای او بعنوان والی خراسان ، اوضاع خراسان‌را بهبود نبخشید . و خلیفه را مجبور ساخت در سال ۱۹۲ هـ(روز پنجم شعبان) (پنجم جون ۸۰۸ م) بعزم جنگ با حمزه‌سیستا نی بسوی خراسان راه بیفتد تا باوزنهٔ شخصیت خو یش به استحکام اوضاع و استقرار نهائی و قطعی نفوذ بغداد درخراسان توفیق یابد . (۷۱)

در این وقت قوای حمزه به‌سی هزار نفر میرسید که آنرا بدسته های پنجصد نفری بخش‌کرده بود . (۷۲)

خلیفه هارون رشیدهنگام وصول به طوس نامهء مفصلی پر از وعده و وعیدبه حمزه سیستا نی فرستاد و حمزه نیز جواب قاطع و استواری بخلیفه نوشت . (۷۳) چنا نکه

---

۷۰ ـ افغا نستان بعد ازاسلام ج ص ۳۵۶ ـ تاریخ ایران از اشپولر ص ۹۲

۷۱ ـ آثر اخیر الذ کر ص۹۱ ـ ۹۲

۷۲ ـ تاریخ سیستان ص۱۶۰

۷۳ ـ تاریخ سیستان ص۱۵۶ ببعد .

خواهیم دید نامه هارون الرشید، دارای لهجه مسامحت و مـــدارا است ، که اعمال خصمانه طرف خود را تماماً مورد عفـو قـــرار میدهد ، و در صورت تسلیم اورا به آینده نیکی امیدوار میسازد ، و در عین حال وعده میدهد که از پول غنایم و صدقات هم بهره وی داده خواهد شد .

هارون در نامه خود اطاعـت حمزه را بخود و دو نفـر ولـی عهدش (امین و مامون) پیشنهاد کرده و میخواهد طرف مقابل را به ایمان غلیظ مطمئن گرداند که از امان و احسان خلیفه ، خودش و یا رانش بکلی برخوردار خواهند بود و آنچــه را در جنگ ها بدست آورده انـــد ازایشان نخواهد گرفت . اینک نقل ترجمه نامـه هـــارون راببینیم تا بهتر ماهیت آنرا درک کنیـــم :

نامهٔ هارون الرشید به حمزهٔ آذرک :

«بسم الله الرحمن الرحیم . از طرف بنده خدا هارون امیر المومنین به حمزه بن عبدالله (*)

سلام برتو ، خدایی را کـــه جز او خدای دیگری نیست مـی ستایم ، و درود باد بر بنـــده وفرستاده او محمد صلی الله علیه. اما بعد : خداوند تبارک و تعالی محمد نبی خود را بتمـام مـردم بشیر و نذیر فرستاد ، که بـــه اذن خداوندی مردم را به حضـر تش دعوت نماید ، او مـــانــنـــدچراغ روشن است که مطیعان را به بهشت مژده میدهد وسرکشان را به دوزخ میرساند . خداوند کریم برسول خود ، کتاب عزیزی را نازل فرمود ، که در آن روا و ناروا و فرایض و حدود وشرایع دین خود را روشن ساخـــت ، و محمد هم پیام خداوندی را بمـــارسانید ، و امت خود را نصیحت فرمود ، و راه های نیکو رانشان داد ، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز و اوقـات آن ودر حج وفرایض اوموجود نیست. خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گـــردا نیـــد و

(*) این نامه از متن عربی مندرج در تاریخ سیستان (ص ۱۶۲ ببعد) توسط پوهـانـــد حبیبی ترجمه و در تاریخ افغـا نستان بعد از اسلام) (ج ۱ ص ۳۵۷ ببعد) ضبط شده است .

عطایش را مقرون به اطاعت خودخواند . و اگر کسی گردن بـه او نهد گویا گردن بخدا نهاد ، و اگر کسی سر کشی کنـد از خدا سر کشی کرده باشد . چون خداوند حجت خود بر مـردم بوسیله وی تکمیل کرد ، او را نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهـی و فوز و نجات عامل ، و هـلاك و تباهی مخالف است در بین امت باقی گذاشت .

پس امیر المومنین هم تـرا بکتاب الله و سنت رسو لـش میخوا ند که به امـرش گـردن نهی ، و از سر کشی بپرهیزی . چون بین تو و کار داران امیـر المومنین در خراسان و سیستان و فارس و کرمان جنگ ها روی داده ، و خونها ریخته ، بنابر آن امیر المومنین برای خیر وبهبودو سلامت و عافیت و طما نیت تو و یاران شما چنان مناسـب دید ، که همه شما با بـرادران مسلمان خود بیا میـزیـد ، ونصیبی از اموال و غنیمت و صد قات و حق وعدالت داشته باشید، و خون شما بناحق نریزد. واین است که از گناهان سـابـق وخونر یزیها و غارت های مالـی که درجنگ های شما با عمال امیرالمومنین روی داده میگـذرد و آنرا عفو میکند .

پس صلاح شما در اینست کـه به امیر المومنین اطاعت کنید و از احسا نش بر خوردار شوید ، اکنون که او نزدیـك بـلادت رسیده و در پهلو یـت نـزول کرده خون و خواسته و تنت را امان مید هد ، و از تمام گناهان و خون ریزی ها و غارت هـای مالی کلی و جز وی که بوسیلهء تو و یا رانت روی داده میگذرد، و هر چه درین جنگ ها بـرده اید از آن شما ست .

اگر در گروه مسلما نـان درآیی ، وفرمان ببری و از گنا هان گذشته تایب شـوی و بـه امیـر المومنین و ولی عهدانش گـردن فرو نهی ، و بعـد از ایـن از تجاوز و غارت بپر هیزی و امان او را بپذ یری و پیش اوبیائی ، پس در عهد خدا و ذمـت امیـر المو منین و ذمت گذ شتگـاه اوخواهی بود ، و بـا یاران خـود امان خواهی یافت و خون و مـالشما و آنچه در جنگ ها بدسـت آورده اید ، همه محفوظ خواهـد بـود .

پس پند امیر المومنیـن راپپذیر ، و از حسن نظرش کـه

بتو و یارانت دارد بهره‌یی بگیر، و بدان که این کار در حال و آینده برای تان سود مند خواهد بود . بر احسان و افضا لیکه بر تو روا داشته اعتماد کن ، و به‌وفای عهدش مامون باش ! و با فرستادهٔ امیر المومنین بحضورش بیا ! و الا اگر امان او را نپذیری و نیایی پس این امان نامه و فرستاده امیر المومنین را بزودی باز فرست ، وایشان را نزدت در نگی نخواهد بود انشاء الله .

خداوند شاهد باد که امیرالمومنین عذرت پذیرفت ، و حجت خود را برتو ختم کرد ، و کفی بالله شهیداً و السلام علیک و رحمته الله و برکاته . و کتب اسمعیل بن جیح مولی المیرا لمو منین یوم الجمعه لمان بقین من صفر سنه ثلث وتسعین ومائه (جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ هـ)والحمد الله وصلواته علی رسوله محمد واله اجمعین . »

پاسخ حمزة به هارون الرشید :

« بسم الله الرحمن الرحیم .از طرف بنده خدا حمزه امیر المومنین ، سلام باد بر دوستان خدا . اما بعد ، خداوند تبارك و تعالی آدم را بر گزید « صلی الله علیه) و او را مکرم گردانید ، و ذریة اش را از او آفرید ، و امانت خود را بدو سپرد ، و شنا سائی ربوبیت و طاعت خودرا بر یشان واجب داشت ، انبیاء ورسولان خود را بدیشان فرستادو کتب خود را نازل و دین خود را روشن کرد .

این انبیا ، در تمام امم بر منهاج واحد و شرایع مختلف در پی یك دیگر بر انگیخته شدند و واپسین ایشان گذشتگان را تصدیق کرد ، و بدین طریق قرنها گذشت . و امت ها به طاعت خدا و تصدیق رسل راه‌بردند ، تا که خداوند محمد را در زمان فترت بفرستاد ، و او رادر نزدیکی روز جزا رحمت عالم و خاتم انبیاء و مصدق ایشان قرار داد . و برو فرقانی را نازل فرمود که بر کتب دیگر ناسخ و غالب است .

این پیامبر خدا به کتاب الهی اقتدا کرد ، ودر جهاد با عدا و دعوت به دین خدا و نصیحت به‌امت ، به امر خدا فرا رفت . و خدا دین خود را برایش کامل گردانید و حجت خود را بدو

رسانید ، ودر زمین او را تمکین فرمود ، و کرامت و فضیلتش بخشید ، تا که بالاخره او رابمیرانید ، و نبوت خود را برو ختم کرد ، و وحی بر داشت ، إما برای امت او کتاب الله و سنت را باقی گذاشت ، و حلال و حرام و سنن و فرایض و محکم و متشابه و امثل و ثواب اهل طاعت وعقاب اهل معصیت را در آن روشن ساخت که دوستان خدابعد از پیامبرش بدان تمسک جویند ، و پیروی نمایند . وخداوند هم در مقابل دشمنان یاور و مدد گار ایشا نست . وهمواره اسلام و مسلما نان از نعمت های خداوندی بر خور دارند ، و درخلافت ابی بکرو عمر (رض) و آغاز خلافت عثمانی دوازده ها ی رحمت خدا برایشان کشوده بود . مگر چون در این اوقات مردم به دنیای فریبنده گرویدند و با کتاب الله و سنت پیامبر خلاف کردند ، از این رو در بین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد وجمعیت ایشان تفرقه گردید . اما خداوند به مومنان در امور اختلافیه ء ایشان بسوی حق رهنما ی فرمود ، و کسانی را که از کتاب الله و سنت پیامبر روی برتافتند کمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق و دین و کتابش رهنما نی فرمود ، که همواره بر جاده هدایت باشند ، و جمعی از باطل پرستان امت بوسیله اهل حق مقهور گردند . اینست که در بین مسلما نان فتنه ها پدید آمدند و باین وضع اسلام و اهل آن تا روز جزا بآن خواهند دید ، واگر برین گمراهی ها فراهم آیند هر آئینه روز جزا بریشان تلخ ترخواهد بود . و من از نادانی و گمراهی و ماندن در گروه اشرار به خدا پناه می جویم .

نامه یی را که در آن مرا به کتاب الله و سنت پیامبر باز خواندی بودی رسید ، و در آن از پیکار های من با کار داران خودت در خراسان و ناحیت های آن هم ذکری رفته و از عفو و امان و احسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ما آنرا بپذیریم و فرمان بریم هر آئینه از بخشایشت بر خوردار خواهیم بود . چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد ، اکنون گویم که :

کتاب الله را پذیرفته ام و ازآن تخلفی را جایز نمیدانم ، و جز آن حکمی را نمی شناسم ، و مردم را هم بدان باز خوانم . و خدای را سپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد . و راه راست را بمن باز نمود ، تامردم را به کتاب محکم و طاعتش

بخوانم ، و درین راه با کسانیکه خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، والله المعین و الموفق و لا حول ولاقوة الا بالله العظیم .

اما آنچه در باره جنگ هـای من با عمال خود نوشته بودی ، این پیکارهای من مبنی بر پیـرزنیست ، که برای شاهی با تـو نزاع کنم ، ویا رغبتی بد نیـا باشد . و نمی خواهم که از ایـن راه جاه و جلالی بدست آورم ، و باجود یکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بـرده و ازخون ریزی و ابـاحت امـوال و فواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند ، بازهم من اجـازه نداده ام که مردم بریشان بشورند و ابتدا به بغی نمـا ینـد . و گمان ندارم که این حمالـــت بدکار داران خراسان و سیستان و فارس و کرمان برتو پوشیـده باشـد .

اما در باره احسان و نظـرت نسبت بمن باید گفت : اگر مـن از کسانی باشم که دنیا را برای عیش و نعمـت عاجل آن میخـوا هند ، و از اجل میگذرند ، پـس بجلال خدا پناه می جویم ، کـه بهره و نصیب مرا چنین چیزی قرار ندهد . زیرا کسیکه دیـن را بدنیا بفروشد زیا نکار است ، و خیریکه نتیجه آن آتش است خیر نیست ، و شریکه به بهشت برساند شر نباشد .

اما در باب اموال غنیمـــت وصدقات چنین گویم ، که بعد از عصـر دو خلیفـــه اول (رض) مسلما نان بهره خود رادر عطایا و ارزاق و صدقات از دست داده‌اند ، و این اموال همواره از غیر موضع آن گرفته شده ، و بر غیر اهل آن صرف گردیـده اســت والله حسیب خلقه .

اما آنچه مرا به امان واطاعت خود فرا خواندی ، آیا برای مخلوقی چه امانی ازین بهتـــر باشـــد ، که در روز فزع اکبـر نجـات یـابـد ؟

باری به معاد خود وجا ئیکـه بدانسو میروی نظری انداز ! که در آن هر عمل اندك را شمـاری باشد . ایا نمی بینی که این دنیا با کسانیکه آنرا بر گزید ند چه کرد ؟ و چگونه ایشان را تبـاه نمود ؟ و هیچ چیزی از فـراهم آورده ٔ ایشان بدرد نخـورد و فقط اعمال آنها در گردن شـان قلاده ماند ، در حالیکـــه در آن وقت ندامت و پشیمانی سـودی نداشت ، و زادی برای معاد خود

جز حسرت و ندامت ندا شتند . من با خدای خود عهد کرده ام ، که بقیام امرش بکوشم ، و بـه فرما نبرداری او مردم را دعوت کنم و بادشمنا نش تا جایی جهاد کنم ، که سرم درین راه برود ، و برین پیمان خود استوارم ، و برای انجام عهد سخت ایستاده ام ، قال‌الله تعـا لـی ، و او فـوا بعهدی اوف بعهد کم .

از خدای خود خواهم که ما را به آنچه از کتابش میدانیم سود مند گردا ناد ، و از احوال کسانی که دین خودرا عبث داده اند نجات بخشاید ! ما خدای تعالـی‌را پرورد گار خویش میدانیـم . اسلام را برای خود دین پسندیدیم ، محمد راپیامبر خدا میدانیم، قرآن امام و حکم ماست . خدای‌ما پرورد گار آسمان ها و زمین ها است ، جز او خدای را نمـی‌شناسیم . هذا سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی‌وسبحان‌الله‌رب العالمین...» (۷٤)

به ماهیت نـامـه هـارون‌الرشید قبلاً اشاره کردیم. توجه شود به

ماهیت نامهٔ حمزه :

در پاسخ نامه حمزه نکاتی است که مترجم دانشمند این نامه ها یعنی پـو هانـد حبیبی‌اینطور آنرا ارزیابی کرده اند :

۱ ـ خود حمزه ، مدعی امارت‌مومنین است و بنا بـریـن در مقابل خلیفهٔ بغـداد قرار دارد ،و درین نامه هم ، خود را بندهٔ خدا و امیر المومنین خوانـده وربقه اطاعت خلیفه را از ذمـت خود دور می افکنـد .

۲ ـ حمزه بر مبادی اسلامی کتاب الله و سنت نبوی سخت استوار است ، و طرف مقابل رامتجاوز از شریعت و کتاب اللـه میداند ، و بنابرین واجب الاطاعه هم نیست .

۳ ـ لهجه حـمـزه ، سخـت‌محکم و درشت و استوار اسـت ، و از آن پدید می آید که حمزه‌بر مبادی خود در نهایت محکمی و استواری ایستاده است و تهدید یا تطمیع نمیتوانـد او را از آن باز گرداند .

٤ ـ حمزه به تفرقه ها ونفاق‌هایی که بعد از خلیفتیـن روی

---

۷٤ ـ تاریخ افغا نستان بعداز اسلام ج ۱ ص ۳۵۹ ـ ۳٦۲، متن عربی این نامه در ص ۱٦٤ تاریخ سیستان ثبت است .

داده ، به نظر حسرت می بیند واکنون فقط کتاب الله و سنت نبوی را مدار زند گی خویش میشمارد ، و در راه دفاع از آن بهر گونه قربانی و جهادو خونریزی حاضر است .

۵ – حرکت حمزه مبنی بر تلاش دنیا و زاد مادی و یا به دست آوردن مقام شاهی و جاه آنی ، نیست . وی عاجل را بر اجل نمی گزیند و بنابرین پیشنهاد اطاعت هارون الرشید را رد میکند .

٦ – حمزه در امور دین ومعرفت کتاب الله دارای بیصرتی است که در روشنی آن میتواند مبادی خود را پیش ببرد .

۷ – حمزه علت اساسی حرکت خود را دفاع از ظلم و ستم میداند که در نامه خود تصریح میکند ، که کارداران خلافت در خراسان و پارس وسیستان و کرمان دست به خونریزی و اباحت اموال مردم و فواحش زده اند ، و بنابرین مردم حق دارند که شر ایشان رااز خود دفع و برای نیل باین مقصد قیام کنند .

۸ – حمزه نظر نیک واحسان خلیفه را با امان و پیمانش رد مینماید ، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی ، قیام نکرده ، ودین را بدنیا نمی فروشد .

۹ – هارون حمزه را به نصیب او و یارانش در غنایم و صدقات و ارزاق امیدواری داده ، ولی حمزه بر اساس اینکار اعتراض دارد و میگوید که این اموال با ستمکاری از کسانی گرفته می شود که نباید مالیات سنگین بدوش ایشان باشد و پس ازین تحصیل ناروا به مدار کی صرف میگردد ، که یکی هم جایز و معقول نیست .

۱۰ – از مضمون نامه پدیدار است که حمزه دارای عقاید کفر و الحاد و زندقه نبوده و تبعه او هم مردان عفیف بوده اند . زیرا هدف او درین نامه جز حکم خدا وسنت پیامبر و تقدیس الوهیت و جهاد درین راه چیزی دیگری نیست . (۷۵)

حمزه با چنین اصول ومبادی برای دفع ظلم از مردم با هارون رشید آماده جنگ شد وچون هارون بطوس آمد و سپاه

: افغانستان بعد از اسلام ج۱ ص ۳٦۲-۳٦٤

مجهز با خود آورد ، بقول مؤلف تاریخ سیستان : « حمزه کار های حرب بساخت و بیشتر مردم که برو جمع شده بودند ، کابین زنان بدادند و وصیت ها بکردند وکفن ها اندر پوشیدند، وسی هزار سوار مسلح همه زهادو قرآن خوان برفتند . » (۷٦) با چنین روحیه ئی حمزه و پیروانش تا نیشاپور پیش رفتند ولی در آنجا چون شنیدند که هارون رشید در گذشته (جمادی الاخر ۱۹۳) نخواستند با سپاهها تمدار به نبرد بپردازند ، و حمزه روبه یاران کرده گفت :« وکفی الله المومنین القتال » (خداوند دیگر جنگ کردن مومنین را صلاح ندانست) و از آن ساعت دیگر در برابر خلافت دست از ستیزه گرفت ، حقیقت این است که حمزه بهترین موقع را که برای پیشرفت آرمانها و مقاصد ملی اومیسر بوداز دست داد و با انحراف فکری که پیدا کرد اضمحلال تشکیلات خوارج را نیز باعث شد . و هیچکسی هم از یاران فدا کاراو ، وی را بفکر استفاده از اوضاع آشفته خلافت نینداخت ، بلکه همی برای فتح مرز ها ی سند و هند باز گشتند .

حمزه پنج هزار سوار خود رادردسته های پنجصدنفری درخراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت و بایشان امر داد که « مگذارید که این ظالمان بر ضعفاء جور کنند و حدیث این لشکر ها (خلیفه) خود بدانجا رسد که ایشان بر یک دیگر خروج کنند و ما اندر میانه نیائیم تا ایشان بسیار از یک دیگر تباه کنند . » (۷۷)

بدینگونه ، تا هنگامی که حمزه زنده بود و یارانش باوی وفادار بودند (۲۱۳ هـ که سال فوت او است) هیچیک از عمال و حکام سیستان را جرات آن نبود که بر مردم ظلم روا دارند ویا اضافه ستانی کنند و بقول مؤلف تاریخ سیستان : « جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی ، زیرا که خوارج دیگر فرو گرفته بودند ، خودچیزی نستدندی ، وهم کسی را نگذاشتندی که چیزی ستدی مردم سیستان را همی نیازردی

---

۷٦ ـ تاریخ سیستان ص ۱۸٦

۷۷ ـ همان اثر ص ۱٦۹

مگر سپاهی اگر بر ایشان حرب کردی و بتاختن ایشان شدی ، بکشتندی . » (۷۸)

این بود موقف حمزه که نهضتش برای دفع ستم از مردم براه افتاد وبه نفع دین تمام شد . حمزه نه تنها یک شخصیت ملی مسلمان بود بلکه پهلوان جنگاوری بود که داستانهایش در اذهان مردم مدتها باقی ماند و او را یکی از جنگ آوران پر نیروی عهد اسلا می‌شمردند . چنانکه در عصر قبل از اسلام ، رستم دارای آن نیرو و تدبیر بود .

براستی حمزه برای اسلام چنان پر حرارت می جنگید که رستم برای حفظ حدود آریانا وآبروی شاهنشاهی کیانی جنگیده بود .

مؤلفان ما بعد ، در زبان فارسی راجع به امیر حمزه داستانها نوشتند وقصه های پرداختند که برخی او را با حضرت حمزه عم پیامبر (ص) خلط و اشتباه کردند . و اکنون ما کتاب های قطوری از داستان های این مردشجاع و پهلوان سیستانی اسلام داریم که عوام از خواندن وشنیدنش احساس غرور و لذت میکنند .

منجمله دو کتاب بنام های «رموز حمزه» و«حمزهٔ صاحب قران » از جمله داستان های شورانگیز منسوب به همین بزرگ مرد سیستان است . (۷۹)

میگویند : روزیکه حمزه چشم بجهان گشود ، مردی منجم از مردم هرات در خانهٔ آذرك پدرحمزه مهمان بود . آذرك ازآن مرد منجم خواست تا بعادت آن زمان طالع این پسر نوزاد را بیرون آورد . منجم هروی زایجهٔ کودك نوزاد بیرون آورد و گفت : « این پسرلشکر کش و دشمن کش است . » (۸۰)

---

۷۸ ــ تاریخ سیستان ص ۱۷۷ ــ ۱۸۰
۷۹ ــ سعید نفیسی ، ماه نخشب چاپ ۱۳۴۷ ، مقالهٔ پسر آذرك ص ۴۹ ــ ۶۹
۸۰ ــ همان اثر ص ۵۳ ــ ۵۵

فصل چهارم

قیام عیاران درسیستان

« من این بلاد شاهی وگنج و خواسته از
سر عیاری و شیر مردی بدست آورده‌ام ، نه
از میراث پدر یافته‌ام . »
(از سخنان یعقوب لیث، به‌نقل‌ازسیاست‌نامه)

مدخل :

در دوران قبل از ظهور صفاریان ، در طول دو صد سال ، سیستان کانون پر جوشش گروه‌ها و دسته جات مختلف اجتماعی و سیاسی از قبیل گروه« مطوعه » (غازیان) ، فرقه خوارج ، و دستهٔ « عیاران »(یا جوانمردان شب رو) با یك نوع تشکیلات منظم سری و زیرزمینی بود .

گروه المطوعه (یا غازیان)مرکب از افرادی بودند که برضا و طوع و رغبت خود بطور داوطلبانه ، در راه پیشرفت اسلام با کفار مرزها ، بدون معاش و دستمزد میجنگیدند و غالباً شامل لشکر های خلیفه یا سلطان می بودند (*) .

فرقهٔخوارج، بیشتر متشکل ازافرادمذهبی ومتعصب بودندکه‌از اصول دین اجازه نمیدادند یک‌سر موی خلاف رفتاری شود و لذا اعمال حکومت را در صورت تخطی از اصول یا فروع دین انتقاد و محکوم میکردند . اینان با تبلیغات مذهبی خویش ،

(*) تاریخ سیستان ص۱۵۲ ح ٤ ، افغانستان بعد از اسلام ج ۱ ص ٥٨٢

پیروان بسیاری در میان دهقانان و پیشه وزان کم در آمد سیستان داشتند . مگر از لخاظ روحیه ملی مردم سیستان ، این گروه دو نقطه ضعف داشتند :
نخست اینکه ، مردمی متعصب و مذهبی بودند و جنبه مذهبی آنان بر حس ملیت و میهن پرستی شان می چربید .
دوم اینکه چون بیشتر شان از مهاجران عرب بودند ، طبعاً آن علاقه و صمیمیتی را که می بایست نسبت به ملت و میهن داشته باشند نداشتند ، نمونه‌ئی از تعصب مذهبی این گروه همانا چشم پوشی و انصراف حمزه از جنگ با خلیفه بود که در بهترین موقع سیاسی بدون اینکه کار سیستان را با دستگاه خلافت یکطرفه نماید بفکر نبرد با کفار افتاد و از جنگ با خلیفه روی بر تافت .
علاوه بر آن اختلافات و دودستگی میان قبایل بنی بکر و بنی تمیم خوارج و زدو خورد های داخلی آنها ، مردم را بحدی کوفته و خسته و از کار و بار زندگی روز مره وامانده و دل سرد کرده بود که سر انجام مردم آهسته آهسته از صفوف خوارج ، خارج شده ، بسوی گروه اجتماعی دیگر یکه تعصب مذهبی نداشتند و بیش از هر کسی و پیش از هر چیزی ، در جستجوی دفع مظالم بودند ، روی آوردند .
این گروه ، گروه معروف « عیاران » (جوا نمردان) بود که میتوا نست بخوبی به آرزوهای سر کش مردم آزادی طلب سیستان تحقق بخشد .
سیستان مثل سا یر مکان‌های خراسان ، و ماوراء النهر و ایران ، از مدتها قبل خود را برای تشکل سا زمان عیاری آماده کرده بود . این سازمان که اعضای آن را جوانان چست و چالاك و متعلق به طبقات پائین و متوسط جامعه تشکیل میداد ، روحیه صداقت ، سخاوت ، رفاقت ، جوانمردی ، شبگردی ، دستگیری از مظلو مان و مستمندان و نظایر این ها ، آنها را بهم پیوند میزد و رفیق میساخت ، طبعاً چنین روشی مورد پسند طبقهء جوان و افراد شجاع و از خود گذری قرار میگرفت که از اوضاع ناراض و درجستجوی راه دفع مظالم بودند .
سیستان برای پیشرفت این فکر هم از جهت تاریخی و هم از لحاظ سیاسی و روحیه ملی کمال آمادگی را داشت و از برکت

برخور داری تمام این زمینه‌ها است که تنها در سیستان و در شهر های زرنج و بست بود که عیاران امکان بدست آوردن قدرت سیاسی را فراهم کردند و در کار بدست گرفتن حکومت توفیق یافتند.

ظهور عیاران در خراسان و سیستان :

محقق دانشمند و دقیق ایران، مرحوم بهار، در مورد اصل عیار پیشگی و ریشه آن نظریات بس دقیق فارسی ارائه کرده و مینو یسند :

«عیار» : در لغت عرب ریشه و اصلی برای خود ندارد و در لغات عربی هم معنی درستی برای این لغت نشده است. گویند : عیار کسی است که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت تیز باشد. ونیز گویند کسیکه بسیار گردش کند و چالاك باشد، و این تعبیر ها از نبودن اصل و ریشه حقیقی این لغت در زبان عربی حکایت میکند و چنین به نظر میرسد که کلمهٔ «عیار» معرب و از فارسی ماخوذ باشد و اصل آن «اییار» پهلوی باشد به معنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت در پهلوی قدیم «ادی وار» بوده است و بعد ها «ای وار» و «اییار» و در زبان فارسی «یار» شده است و بنابر این باید لفظ «عیار» از پهلوی ماخوذ شده باشد.» (۱)

دانشمند مذکور در اثبات این نظر که لغت «عیار» و «اییار» و «یار» از یك ریشه اند، از قول بیهقی شاهد آورده، گوید: غلامان مسعود که در حرب دندانقان گریخته و بسلجوقیان پیوسته بودند، در حین جنگ «یار یار» فریاد میزدند و بدینگونه غلامان و بیشتر لشکریان آن عهد در ردیف عیاران بودند. (۲)

---

۱ – ۲ منتخب جوامع الحکایات و لوامع الروایات چاپ ۱۳۲۴ ص ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰

مرحوم بهار در مورد مسلک عیاری و عیار پیشگی میگویند :

« عیار و عیار پیشگی درخراسان زمین عنوان خاصی داشته است و عیاران ما نندداحزاب سیاسی امروز ، ساز مان هایی داشته اند و در شهر های بزرگ این سازمان ها دارای روسای بوده اندبنام « سرهنک» که جامه خاص داشته و آداب و رسوم آنان مخصوص بخود شان بوده است و اصل کار شان بـه « جوا نمردی » بوده و از جان گذشتگی و فدا کاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب و دستگیری از خلق و حمایت از مظلوم وعدم اندیشه از مرگ و قتل و احیاناً بی علاقگی باصول یا فروع دیانات و مذاهب و غیره نیز دراین فرقه شهرت داشته است . . . . در بلاد عرب جز در بغداد خبری از این قوم نداریم ولی درایران ، خاصه خراسان وسیستان و ماوراء النهر خبر عیاران بسیار شنیده میشود ، خاصه بعد از خلافت بنی عباس تا قرن پنجم و ششم هجری در بغداد و ایران زیاد نام عیاران بگوش میرسد و بعضی خلفای عباسی باین فرقه متمایل بوده اند وجامه عیاران پوشیده ، جمعیت « فتیان » یا حزب « فتوت » درواقع نوع اصلاح شده این ساز مان بوده است . » (۳)

ساز مان عیاران :

عیاران که بعنوان «جوانمرد ان شبگرد » نیز یاد شده اند (٤) از فرقه ها و اقشار پر اهمیت خراسان قرون وسطی بودند . روحیه ، پاکی ، صداقت ، راز داری ، محبت ، فداکاری ، دستگیری از مستمندان ، شکیبائی و تحمل ، حاضر جوابی ، نمك شناسی، استواری در رفاقت و دوستی و سخت گیری در دشمنی ، پا بندی بعهد ومیثاق، شبگردی، چالاکی و چستی ونظایر این‌ها اعضای این‌فرقه رابهم پیوندمیزد ومرتبط میساخت . (۵)

---

۳ ـ منتخب جوامع الحکا یات و لوامع الروا یات ص ۲۹۰
٤ ـ باستانی پاریزی ، یعقوب لیث ص ٤۳
۵ ـ قابو سنامه ، باب ٤٤ص ۲۰۹ ببعد

اعضای این گروه که مرکب از پیشه وران کم درآمد ، کشاورزان فقیر ، عوام متصوفه ، جوانان غیور و پرشور و علاقمند به پهلوانی ، چوگان بازی ، کشتی گیری ، شبروی ، کمند اندازی ، تیغ بازی و معرکه آرائی و غیره بودند دست به تشکل سازمانهای پنهانی (ازهمان اوایل اسلام) زدند که بمثابهٔ احزاب متشکل امروزی میتوان آنرابحساب گرفت . (٦)

ظاهراً بغداد ، مرکز خلافت نیز در تشکل وپیدایش این دسته ناراضی از اوضاع اجتماعی و بیداد حکام متمول ، از خراسان زمین عقب نبوده است چنانکه در اواخر قرن دوم هجری ، امین برای کسب قدرت و تکیه بر مسند خلافت ، از نیروی جنگی و معرکه جوئی این فرقه ، یعنی عیاران بر ضد مامون و لشکر خراسان استفادهٔ اعظمی نمود . وهر چه در خزانه داشت صرف جنگ کرد و سرانجام « چون خزانه او از نقود و آستانهٔ او از نقود خالی گشت ، آلات و ادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد . امتعه و اقمشه نفیسه را به نیمه فروخته و بعیاران و لوندان میداد ، تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند . » (٧)

بگفتهٔ مسعودی درین جنگ پنج هزار عیار بغدادی با تنهای برهنه درحالیکه زنگها وصدفها در گردن داشتند و فلاخن و سنگ ها در دست ، بالشکریان طاهر پوشنگی با مهارت می جنگید ند . (٨)

در تشکیلات و سازمان های منظم عیاران رسم برین بود که ، هر ده تن عیار یك نفر سرپرست داشت که « عریف » نامیده میشد و هر ده تن عریف ، یک « نقیب » داشت و هرده نفر نقیب یك « قاید » (سرهنگ) و هر ده سرهنگ یك (امیر)

---

٦ ـ سمك عیار چاپ دکتر خانلری

٧ ـ حبیب السیر ج ٢ ص ٢٥٢ بعد ازخواندمیر چاپ ١٣٥٣

٨ ـ افغانستان بعد از اسلام ص ١ ١ ٦ و نیز رك : مروج الذهب مسعودی ترجمهٔ ابو القاسم پاینده ج ٢ ص ٤٠٣ ـ ٤٠٤

داشت که شخص اخیر الذکر درحکم سپاه سالار می بود . (۹)

در شمار سر کرد گـان ورهبران عیاران ، از « پدر عهد » و « پیر » و « استاد » نیز نام برده شده که ظاهراً در حکم رهبران درجه اول و آموزگاران نخستین موقف مهم داشته اند . (۱۰)

چون ترک قبایح و رعایت محاسن در میان عوام النـاس ، مرام اساسی این گروه (عیاران) را احتوا میکرد ، بنابر آن برای پذیرش در حلقه این گروه ، عیاران دارای اداب و شعار های مخصوص بخود بودند که داوطلب عضویت ، با شرایط خاصی پذیرفته میشد.

داوطلب عضویت عهد نامه میداد و خطبه طریقت در محضر « پدر عهد » یا « پیر » (که ظاهرا امیر و سر هنگ و نقیب و عریف در آن نیز حضور میداشتند) خوانده میشد . (۱۱)

سپس داوطلب عضویت از سر صدق با الفاظ بسیار موثر مراسم تحلیف را بجای می آورد ومیگفت :

«سوگند به یزدان دادار کردگار و به نور ونار ومهر و به نان و نمك و نصیحت جوانمردان ، که غدر نکند و خیانت نینديشد . » (۱۲)

بملاحظه احترام به همین سوگند بود که اگر کسی سوگند خود را می شکست او را بهفجیع ترین وضع میکشتند . (۱۳)

پس از مراسم تحلیف ، آنگاه کمرش می بستند و نمك و آبی

---

۹ ـ مروج الذهب مسعودی ص ۴۰۳ ج ۲ مقایسه شود با « یعقوب لیث » نوشته داکتر باستانی پاریزی ص ۴۶

۱۰ ـ افغانستان در مسیر تاریخ ص ۹۰ ، منتخب جوامع الحکایات ص ۲۹۰ ببعد

۱۱ ـ ایضاً همانجا و نیز مجله آریانا ، سال پنجم شماره نهم ودهم مقاله «عیاران» بقلم پوهاند حبیبی

۱۲ ـ سمك عیار چاپ خانلری ص ۲۰۷ ج ۱

۱۳ ـ یعقوب لیث ص ۴۸

می چشاند ندش وطبی کـردن‌مراتب (وفا وصفا و سخا) را که مراتب جوا نمردی بود. برذمت او میگذا شتند و او نیز شلوار مخصوص می پوشید. (١٤) و پارچه سرخ یا زرد بر کردن می انداخت و کمندی در دست و خنجری در کمر میزد. (١۵) و آماده خدمت جوانمردی میشد و بدین ترتیب از اهل « فتوت » (جوانمر دان) محسوب میشد.

چون بنای کار عیاران، بر چالاکی و چستی و شبروی و شبگردی و طرفداری از مظلومات و دستگیری از تنگدستان بود، لذا ایشان به بدرقهء قوافل می پرداختند و فواصل بین شهر ها و دهات را از راه های غیر معمول و نا شناخته، از دل بیابان ها و کوه ها و دره های صعب العبور، با شتاب وبدون بیم طی میکردند و ماموریت خود را انجام میدادند و هر گاه کاروانی، باج خود را بایشان نمی پرداخت، ضرب شست آنها را بگونهء دیگر میخورد و به همین جهت است که بعضی ایشان را « رهزن » گفته اند (١٦)

---

١٤ ـ افغا نستان در مسیر تاریخ ص ٩٠

١۵ ـ یعقوب لیث ص ٤٦ ، مروج الذهب مسعودی ج ٢ ص ٤٠٤

١٦ ـ کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد (حافظ)

گردیزی در بارهٔ یعقوب لیث گوید : « سبب رشد اوآن شد که بدانچه یافتی وداشتی جوانمرد بودی و با مردان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه و بهر شغلی که بیفتادی از میان هم شغلان پیشرو او بودی پس از رویگری (که روزی نیم درهم مزد داشت وهرچه پیدا میکرد صرف جوا نان میکرد) به عیاری شد و از آنجا به دزدی افتاد و راهداری و سپس سر هنگی یافت و خیل (گله اسپ و سوا ران) یافت » (زین الاخبار ص ٦ ، حبیب‌السیر ج ٢ ص ٣٤٦) و نیز در مورد باج گیری از کار و انیان توسط یعقوب لیث به منتخب جوامع الحکا یات چاپ بهار رجوع شود.

همینکو نه برای کمك بمردم بینوا و یا رفع ظلم از مظلوم از نقب ها میکذ شتند یا کمند می انداختند و از برج و بار و ها بالا میرفتند و به تهدید ثروتمندان و متنفذین و حکام ظالم می پرداختند . در این گونه حالات ، سلاح شانرا ، خنجری برای کندن نقب ، یا سوهانی برای بریدن زنجیر و قفل و یا کمندی برای بالا رفتن بر کنگره های دژ های نا گشو دنی ، یا فلاخن برای نشان زدن تشکیل میداد . (۱۷)

در دوره حکومت های اموی و عباسی ، کار نامه های عیاران خراسان شمالی در مرو و هرات و در جنوب در قهستان و سیستان بیش از همه چشم گیر تراست. درسیستان گروه عیاران بیشتر در هنگامه های سیاسی ، پا بپای خوارج سیستان که فرقه آزادی خواه نسبتاً افراطی مذهبی بودند ، در طرد ظلم و ستم عمال عربی و گاه در اخراج و دفع آنها از سیستان و خراسان بمبارزه برمی خاستند .چنانکه یعقوب لیث و سه برادر او عمرو و طاهر و علی در تحت پرورش مامای خود کنیر بن رقاد (یا رقاق) که از عیاران سر شناس سیستان بود ، با همراهی و همد ستی عیاران دیگر سیستان وبست چون، ازهر معروف به « از هر خر » (۱۸) (پسر عم یعقوب) و حامد سر باوك و عزیز بن عبدالله و صالح بستی ودرهم بن نضر و غیره توانست از روی گری به سلطنت برسد و نه تنها خراسان را از زیر سلطه بغداد نجات بخشد بلکه ایران را نیز نجات بدهد .

شعار و مرام عیاران :

شعار عیاران این بود : « من مردی عیار پیشه ام ، اگر نانی

---

۱۷ ـ سمك عیار ، چاپ دکتر خانلری ، ج ۱ و ۲ و ۳ الخ

۱۸ ـ ازهر بن یحیی که یعقوب او را پسر عم خود میگفت ، مردی شوخ طبع بود که خود را به حماقت میزد و باین جهت « این ازهر را از هر خر گفتندی » (تاریخ سیستان ص ۲۷۰) ولی در واقع مردی هوشیا و گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام بود . (تاریخ سیستان ص ۱۶۹)

یا بم بخورم و اگر نه ، میکردم و خدمت عیاران و جوانمردان میکنم و کاری اگر میکنم ، آن از برای نام میکنم ، نه از برای نان . . . . » (۱۹) و مواد اصلی مرامنامه عیاران بدین قرار بود : « . . . و اصل جوانمردی سه چیز است : یکی آنکه آنچه بگوئی بکنی ، دوم آنکه راستی در قول و عمل نگهداری ، سوم آنکه شکیب را کار بندی . . . وبدان ای پسر که جوانمردترین مردان از همه آن بود که با چند گونه هنر بود : یکی آنکه دلیر و مردانه بود وشکیبا به هر کاری و صادق الوعد باشد و پاك عورت وپاکدل ، و زیان کس بسود خود نخواهد ، اما زیان خود از بهر سوددوستان روا دارد و زبون گیر نباشد و به اسیران دست دراز نکند و بیچارگان را یاری کند وبد را از مظلومان دفع کند وهمچنان که راست گوید ، راست شنود و انصاف از خود بدهد و برآن سفره که نان خورده باشد ، بد نکند » (۲۰) ونیز « لایق وسزاوار نام فتی و جوانمرد » کسی است که تمام فضایل وخصایص انبیا و اولیاء را در خود دارد و با این همه خود راکوچك و حقیر میشمارد و هرگز اندیشه به خود راه نمی دهد که بجای رسیده است . » (۲۱)

درواقع پایه واساس عیاری وجوانمردی را خواسته اند بریك نوع تصوف اخلاقی بگذارند واز همین جهت است که « اهل فتوت » خود را جوانمردان قوم میدا نستند و عقیده داشتند که « جوانمردی تن و صورت آدمی است و راستی جان آن » وهرگاه این جان (روح) در آن تن بدرستی بدمد ، تبدیل به تصوف می شود .

حق نان و نمك نزد عیاران:

در باره این اصل عیاری که میگوید : « بر آن سفره که نان و نمك خورده باشد ، بدنکند . » باید گفت که مهمان نوازی ونان و نمك دادن خود نیز از اصول عیاری بوده است و گفته اند :

---

۱۹ - سمك عیار ج ۱ ص ۳۰۷

۲۰ - قابوسنامه چاپ جلال الدین تهرانی ص ۲۰۱ و چاپ سعید نفیسی ص ۱۸۲

۲۱ - ایضاً ص ۱۸۱

« حد جوانمردی از حد افـــزون است اما از آن دو را اختیار کرده اند : یکی نـان دادن و دوم راز پوشیدن . » (۲۲) بنابریـن ، نان و نمك خوردن و تلافی کردن آن ، آنقدر در میـان عیـاران محترم شمرده میشد که در بـاب آن داستا نهای فراوان وجـود دارد . منجمله روایتی است که در زمان فرمان روایی عمرو لیث « از هـر » یکی از بنـو اعمـام یعقوب لیث که از عیاران معروف سیستان بود روزی از شکار بازمیگشت ، در راه ، زنی پیر دید که چیزی در بغل دارد و بشهـر می برد ، پرسید چه داری ؟ پیر زن گفت : پژند (سبزی صحرائی) ، از هر گفت : بیـار تـا قدری از آن بخورم و از اسـپ فرود آمد و قدری از آن سبـزی و نان بخورد وبعد زن رابا خود بشهر آورد و در منزل خود ازوی به نیکوئی پذیرائی کرد و ضمناً به پیر زن گفت : چه حـاجتـی داری تا بر آورم . پیر زن کـه باورش نمیشد از دست از هـر کاری بر آید ، گفـت : کـاش میتوا نستی کاری برایم انجـام دهی ، معهذا پسری دارم که فردا قصاص خواهد شد ، ازهر گفت: خاطر آسوده‌دار که‌پسرت راآزاد خواهم کرد . فردای آن روز نزد عمرو رفت و آزادی پسر متهم را تقاضا کرد . عمرو گفـت : از توان مـن بیـرون است . ازهر گفت : من نان ونمك مادر قاتـل را خورده ام و با وقـول داده ام که پسرش را آزاد خواهم کرد . عمرو گفت : به کسان مقتـول مراجعه کن . از هـر ، کسـان مقتول را فرا خواند و خـون آن پسر را در بدل دوازده هزار درم خرید و از پول خود بـه آنهـا پر داخـت . وآن مـرد را آزاد ساخت . بعداً این مرد به « مولی الازهر » (بنده آزادشده ازهر) معروف شد و پیشکار او گشـت و کارش تا آنجا بالا گرفت کـه روزی عمرو و همه سپاه اورا به خوراك سبزی صحرا ئـی مهمان کرد . (۲۳)

داستانی هم درین مورد به‌عهد عیاری یعقوب نسبت میدهند که‌شبی نقبی زد و بخزانه (ابراهیم بن حضین) والی سیستان رفـت و

---

۲۲ ـ قابو سنـامـه ، ص ۲۰۱ ببعد
۲۳ ـ تـاریخ سیستـان ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱

زرو جواهر بیشمار بهم بست وچون میخواست از خزانه خارج شود ، چیزی شفاف به نظرش آمد ، پنداشت گوهری است ، بر داشت و جهت امتحان آنرا بزبان زد ، نمك بود . بپاس رعایت حق نمك ، آن همه مال را بر جای گذاشت و بیرون رفت . فردای آنروز ، خزانه دار متوجه شد که خزانه دستبرد یافته ولی چیزی برده نشده است . بامر والی ، در شهر منادی کردند که هر که چنین کرده ایمن است ، خود را نمایان کند و بمال زحمت بشتابد. یعقوب بدر بار رفت وماجرا را باز گفت ، والی بر او آفرین کرد . (۲٤)

این داستان هر چه میخواهد باشد ولی نمونه ایست از اعتقاد عیاران به نمك شناسی و نگهداشتن پاس آن .

جوانمردی چیست ؟

یکی دیگر از اصول عیاری ، راز داری و راستگوئی است . عیاران عقیده داشتند که راستگوئی از اصول مهم جوانمردی است . راز داری و پناه دادن به بیچارگان کمتر از راستی اهمیت آن نیست . آنان معتقد بودند که « هر کس همچنانکه راست گوید ، راست شنود . » برای اینکه این اصل با اصل (یاری با بیچارگان) تناقض نداشته باشد ، گاهی آنان رفتار هایی داشتند که واقعاً قابل توجه است . درین باره داستان جالبی است که جادارد باز گو شود .

« روزی به قهستان ، عیاران نشسته بودند ، مردی از در درآمد و سلام کرد و گفت : من رسولم از نزدیك عیاران مرو ، و شما را سلام میکنند ومیگویند ، سه مسئله مابشنوید اگر جواب دهید ما راضی شویم به کهتری شما و اگر جواب صواب ندهید ، اقرار کنید به مهتری ما ، گفتند : بگوی گفت : بگوئید : جوانمردی چیست ؟ و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست ؟ واگر عیاری بر رهگذری نشسته باشد،

۲٤ - این داستان در منابع دیگری به پدر یعقوب نیز نسبت داده شده (یعقوب لیث ص ۵۵ ببعد) ، منتخب جوامع الحکایات عرفی چاپ بهار ص ۲۷۰ ببعد

مردی بروی بگذرد و زمانـــی دیگر مردی با شمشیر از پس وی همی آید بقصد کشتن آن مرد واز آن عیار بپرسد که فلان کـس اندر گذشت ، او را چه جــواب باید داد ؟ که اگر گوید گذشت غمز کرده باشد و اگر گـو یــدنگذشت ، دروغ گفته باشد وایـن هرد و از عیار پیشگی نیســت و نا جوانمردی باشد .

عیاران قهستان چون مسئلـه‌ها بشنیدند ، بیك‌دیگر بنگریدند مــردی در آن میـــان بـــود ، نام وی فضل همدانی ، گفت من جواب دهم ، گفتندی بگو تا چـه‌گوی ؟ گفت : اصل جـوانمـردی آنست که هر چه گوئی بکنـــی وفرق‌میان‌جوانمردی وناچوانمردی صبر است و جواب آن عیـــار آن‌بود که از آنجا که نشسته بــود یکقدم آنسوی تر نشیند وگو یدکه تا من اینجا نشستـــه ام از اینجا کس نگذشته ، تا راســت‌گفته بـاشـــد . (۲۵)

نمونه ئی از شجاعت عیاران :

شجاعت و پایمردی از اصــول‌و ارکان مهم عیـاری بـــود و کسیکه صاحب جرأت و دلاور ی‌و بــا صطــلاح « دل و گــرده مردانه » نبود ، نمیتوا نست درراه عیاری گام بگذارد و درمجمع عیاران جای بیابد . فقط اشخاص شجاع و بــا اراده و مصمـــم و درستکار و تا حدی هم بیبـــاك بزند گی خود و محتاط در حـــق حیات دیگر ان ، در این گروه جاو مقام‌می یافتند و سمت رهبری و ریاست گروه عیاران رابدست‌میگر فتند .

یکی از این عناصر شجاع وباشهامت که از عیاری به پاد شاهی رسید ، یعقوب لیث اســت . ازدوره عیاری و عیار پیشگی این مرد پولادین ، داستا نها گفته و پر داخته اند و ما نمونه یـی از کار نامه های دوران عیاری وی‌را اینجا از جوامع الحکا یات نقل میکنیم : عوفی مینو یسد :

---

۲۵ . قابو سنامه ص ۱۸۲ چ سعید نفیســـی .

« آورده اند که یعقوب لیث در اول حـال بـه عیـاری و راهداری (*) بیـرون آمـد وجوانان عیار پیشه بر او جمع شدند . او را همت عالی بـود ودزدی که کردی بجهت جا جت کردی و در آن انصاف نگهداشتی.

در سیستان مردی بود که اورا « پسر فرقد » خـواند ندی ، مردی متمول با نعمت و ثـروت بسیار بود و در خانه ئی گشاده داشت ، یعقوب لیث خواست کـه حالی بدو بنمایـد که آنچـه او میکند نتیجهء پر دلی اسـت . پس روزی بوقت گر مگاه ، بدر سرای پسر فرقد رفت و دربـان را گفت : برو و خواجه را اعلام ده که یکی از دوستان تـو بـه نزد تو پیغام فرستاد اسـت و میخواهد که ترا ببیند ، دربـان با ندرون رفت ، و یعقوب اطراف خانه و درگاه و دیوار را در نظر آورد و سره (نخبه) کـرد کـه جایگاه سمج و نقب کجا خواهـد بود . پس دربان بیامد ویعقوب را بدرون خانه بـرد ، یعقـوب درآمد مدخل و مخارج (یعنـی

(*) راهداری : نوع با جی بود که عیاران از قوافل درازای بدرقه کاروان از دستبرد سایـر دزدان میگر فتند و کاروان را تا آخر قلمرو خود بدرقه مینمـودند . نمونه یی از کار های راهداری یعقوب این است : کاروانی که از بصره حرکت کرده بـود ، به اصفهان رسیـده و آهنـگ سیستان دارد . راه نـا امـن ، است ، کار وانیان برای حفاظت کالای خود یکی را نزد حـا کم سیستان میفر ستند تا کار گزار کسانی را برای همـرا هـی و دنـبا ل روی کـاروان بفرستـد . کـار گـذار پنجـاه سوار برای بدرقه کاروان گسیل میدارد . یعقوب از قضیه آگـاه می شود و رفقایش را میخوا نـدو دستور مید هـد که یك یك و دو دو به رباطی که بر سـر راه است بروند و قبل از اینکه سر بازان حاکم بآن رباط برسند آماده پذ یرائی آنان شوند ، همه براه می افتند و با سرعت خود را بهرباط بین راه میر سـانـنـد ، یعقوب نیز خود چنین میکنـد . سر بازان میر سند ، یعقـوب و

بقیه درصفحه ٦٥

راه درآمد و برآمد) و اطـــراف‌خانه را درنظر آورد . پس پیش پسر فرقدرفت وگفت: مرادوستی به نزدیك تو فرستاد اســت و پیغا می داد و گفت که خواجـــه‌عهد کند که این کلمه از مـــن باشد، آنچه ملتمس است باجابت‌رساند و مرا ایمن گرداند و بـــا کـس از آن نفــس نــرا نــد . پسر فرقد هم بدین جمله عهـــد کـــرد .

یعقوب گفت : مرا خـــواجـــه‌زنگا لود (٢٦) فرستاد ست و

بقیه پاورقی صفحه ۶۴ :

همرا هان بخدمت آنان می پردازند چون شب فرا میرسد ، سر با زان که از راه دور آمده و خسته بودند هر یك بگوشهء می افتـد و میخوا بد ـ یعقـوب بیـــاران‌دستور مید هد که دست و پای آنان را ببندند . سپس لبـــاس‌و سلاح آنان رابرداشته بر اسب های آنان سوار می شوند وبطرف‌قافله میتازند ، کــاروان از دور پیدا می شود ، عیاران بفرمـــان‌یعقوب فـــر یـاد میز ننـد : الحکـــم الله و لاحکـم الا الله ، کار وانیان از شنیدن ایـن آواز که رمز مخصوص خوارج بــود ،دست و دل باخته منتظر پیـــش آمد می شو ند ، یعقوب بـــدون‌آنکه بکسی آزار رساند ، قافلـه سالار را میخواند و میگوید هـــر که از پنج هزار دینار کم دارد ، معاف است و کسا نیکه از پنـــج‌هزار دینار زیاد دارند پنجیــــك مال خود جدا کنند و بما بدهـــد ، کار وانیان به شنیدن آن خوشحال می شو ند و مبلغ پنجهزار دینـــار به یعقوب میدهند، یعقوب میگوید اکنـون ها شما را آسوده بـــه‌سیستان میر سانیم قافله بـــراه می افتد و در سکوت شـــب بـــه‌سیستان میرسد (زند گا نـــی یعقوب لیــــث ص ٢٢ ــ ٢٣ ــ منتخب جوامع الحکا یات عو فـــی انتخاب مرحـــوم بهـــار بعـــد ازص ٢٩٠)

٢٦ ــ خواجه زنگا لود یکی‌ازعیاران و سر هنگان سیستـــان بود که‌تاریخ سیستان (ص٣٠١)عصر او را درسنه ٢٠٠ هـ گفته و بنابرین ایـن شخـــص با دوران‌جوانی یعقوب ٢٣٢ هـ منا فـــات دارد مگر اینکه شخـص دیگـــر باشـــد .

میگوید که من چند کبرت از عثمان طارابی (۲۷) رنجیده ام و او مردی محاض پیشهء شریر است و من میتوانم که او را بآسانی هلاک کنم ، اما مرا پشتی قوی می باید که چون دل از کار او فارغ گردانم پناه بخد مت او برم ، اگر مرا قبول کنی و بخدمت توآیم مرا بوثاق خود پنهان و بخرج راهی مدد کنی تا من این کار را تمام کنم ، پسر فرقد راآن سخن عظیم خوش آمد ازآنکه «نوهٔ» عثمان طارابی دشمن جان او بود و از او می اندیشید. یعقوب باز گشت و روز دیگر همان وقت باز آمد و دربان را گفت : خواجه را بگوی که آن رسول دیکی باز آمده است . خواجه فرمود که او را در آور . او را در خانه آوردند و بجای خود بنشا ندند و یعقوب از آن سخن های دینه بسیار بگفت ودر اثنای آن خزینه ها و راه ها نشان کرد و باز گشت پس شبی که ماه کاسته و هوا عظیم تاریك بود بیامد و در خانه پسر فر قد نقبی زد و درون رفت و درخزینه رفت و صندو قها را سر بکشود و رخت ها را پر یشان کرد و هیچ نبرد . و رقعه ئی بنوشت که ما آمدیم در خانه تو ورفتیم وبحکم آنکه تو جوانمر دی ، از مال تو هیچ نبردیم .مرا به پنج هزار درهم حاجت است ، باید که این نقدرا در سره کنی ودر فلان موضع زیر ریک پنهان کنی و بخدای سپاری و اگر آنچه گفتم نکنی . بعد از آن خویشتن را نگهدار .آن رقعه بر سر طبله ئی نهاد

---

۲۷ ـ ظاهراً عوفی را در اسامی این حکایت اشتبا هی دست داده است چه عثمان طارابی یکی از امرای سیستان بود که در سنوات ۱۵۸ ـ ۱۵۹ هجری درآنجا حکومت کرده و با دوران یعقوب شصت هفتاد سال فاصله دارد ولی با بشر فرقد که در سال ۱۷۲ هـ بدست عثمان بن خزیمه کشته شد معاصر است . اما نوهٔ عثمان طارابی یعنی محمد بن سیف بن عثمان طارابی که رئیس شرط سیستان بوده ، معاصر یعقوب لیث و ابراهیم بن بشر فرقد است . بنابر این ها نام « بشر فرقد » مضبوط عوفی را که با دوران جوانی یعقوب لیث پنجاه شصت سال فاصله دارد ، به « پسر فرقد » که همان ابراهیم بن بشر فرقد باشد ، اصلاح کردیم. (تاریخ سیستان ص ۱۴۲ـ۱۹۶)

و برون آمد ، اندیشه کرد که‌نباید که چون برود ، کسی دیگر از راه نقب در آید و چیزی‌برد ، پس آواز داد که : ای همسایگان ! خانه پسر فرقدرا دزدان نقب کرده اند . او برفت وهمسایگان بیرون آمدند.

پسر فرقد چون آگاه شد.بخزینه درآمد ، صندوقها را پریشان دید ، متغیر شد ، اماچندانکه احتیاط کرد ، هیچ چیز ضایع نشده بود ، پس آن رقعه‌را بدید و بخواند و گفت منت پذیرم ، و آنچه خواسته بود .در روز پنج هزار درم در سره‌ها (خریطه ها) کرد و بدان‌ریگستان برد و پنهان کرد .

یعقوب برفت و آن سیم برداشت و آن حال با یاران حکایت کرد و آن سیم بر ایشان خرج‌کرد و جمله به تقدم او اعتراف نمودند و سروری او را مسلم‌داشتند . » (۲۸)

این حکایت تنها نمایا نگرزیر کی و شجاعت یعقوب نیست، بلکه از راستی و رازداری او که‌تا هنگام بسر رسیدن نقشه اش ، از موضوع به هیچیك ازیاران و عیاران همگروه اش چیزی نگفته بود ، نیز حکا یت‌مینماید و نشان میدهد که با وجود دسترسی بمال و ثروت‌پسر فر قد نمیخوا هد بی خبر و دزدانه مال وی را ببرد ،بلکه مصممانه و از روی اراده ، مبلغ مورد نیاز خود را به پسرفرقد خاطر نشان میسازد و چنان وانمود میکند که اگر ازآنچه خواسته ، خلاف رفتاری شود، میتواند ضرب شست محکم‌تری باو نشان بدهد . و نکته دیگر اینکه‌عیار شجاع نمیخواهداز نقبی که او کنده کسی دیگر سؤ استفاده کند و لهذافریاد میکشد و مردم را بیدار مینماید و خود را بدر میکشد .

عیاران در سیستان :

کم کم کار عیاران سیستان‌بد انجا کشید که با عیاران سایر شهر ها نیز ارتباط یافتندو رهبران و سر پرستانی برای خود انتخاب کردند و چند تن ازآنان عنوان سر هنگی گر فتند و از آن جمله بود « ابو العریان »که « مردی عیار بود از سیستان

---

۲۸ ـ منتخب جوامع الحکایات‌عومی طبع بهار ص ۲۸۲ ـ ۲۸۴

و از سر هنگ شماران بـود وغـوغا (مردم عـوام) یـار او بودند . » (۲۹) و هم او بـودکه در سال ۱۹۲ هجـری سیـف بن عثمان طارابی را که از او در بست کمك خواسته بود، همراهی کرد و بسـلامـت تـا دروازه‌شهر زرنج سیستان رسا نیـد . ولی سیف ضعیف تر از آن بـودکه حکومت را از چنگ محمد بن حفص بزور خارج نمایـد و درنتیجه برای دومین بار منهزمـاً بسـوی فـراه و خـرا سـان‌کشیـد . (۳۰)

درسال ۱۹۹ هجری (۸۱۵م)بازه مردی برخاست به‌بست وغوغا ، بسیار با او ، نام وی حرب بن‌عبیـده از خـواش سیستـان بـود . » (۳۱)

اشعث بن محمد حاکم بسـت‌برای سر کوبی او برخاست ولی بدست حرب و مردم بست اسیرو زندانی شد . (۳۲) حرب بن عبیده از این پیروزی جز نـی‌بخود مغرور گشت و اعلام داشت که « من حرب حمزه الخارجی رابر خاسته ام که این سپاه عـرب با او بس نیایند . » (۳۳)

عامل عربی سیستان ، وقتـی‌از زندانی شدن پسرش بد سـت عیاران بست آگاه شد فوراً سپاهی برای سر کوبی قیام کنندگان به بست فرستاد ولـی بـدون‌نتیجه این سپاه بـاز گشـت .

درین هنگام اوضاع سیستان هم‌آشفته شد وشخصی بنام «حمدویه» بر ضد عامل سیستـان یعنـی‌محمد بن اشعث طغیان کرد وعامل را از شهر اخراج نمود . (۳۴)

حرب بن عبیده با استفاده ازآشفتکی اوضاع سیستان فـوراً خود رااز بست به سیستان رسانید و پس از نبردی مختصر هر دو دشمن خود یعنی هم حمدویـه‌و هم محمد بـن اشعـث (پـدر اشعث زندانی) را مغلـوب و ازشهر زرنج بیرون راند و « مـال و ستور ایشان » رابگرفت. (۳۵)

---

۲۹ ـ تاریخ سیستان ص۱۶۱ ـ ۳۰ ـ تاریخ سیستان ص۱۶۱
۳۱ ـ تاریخ سیستان ص۱۷۲ ـ ۳۲ ـ تاریخ سیستان ص۱۷۳

درین سال پس از آنکه زلزله نیز سیستان را تکان داد و مردم را متضرر ساخت لیث بن فضل (دوست هارون رشید) از طرف مامون رشید بحکومت سیستان فرستاده شد . (٣٦) در آن روز گار اهمیت اقتصادی و سیاسی سیستان از نظر خلفای بغداد از مصر بیشتر بود چنانکه : لیث بن ترسل روزی هارون هارون رشید را که از شکار بازگشته بود ، خدمتی بموقع کرد و هارون رشید او را خواند و « گفتا : ترا بمصر همی فرستم اگر کار برآن جمله کنی که ایزدتعالی فرموده است ، به سیستان ترامسمی کنم تا کارت بزرگ گردد . » (٣٧)

لیث بن ترسل در سال ١٩٩ هجری که اوضاع سیستان بر اثر اختلافات خوارج و عیاران بحرانی شده میرفت ، حاکم قهستان بود و او برادر خود احمد بن فضل را به سیستان فرستاد . مگر حاکم سابق وفراری سیستان محمد بن اشعث با آگاهی از قضیه از حرب بن عبیده زنهار خواست و بقوای حرب پیوست و در جملهٔ سرهنگان او در آمد و بر ضد حاکم جدید عربی بجنگ برخاست . (٣٨) لیث بااطلاع از موضوع با چهار صد سوار از قهستان خود را به سیستان رساند (جمادی الاول ٢٠٠ هـ) ولی چون درین موقع حرب بن عبیده به جنگ خوارج از شهر بیرون رفته بود ، لذا شهر بدست لیث بن فضل افتاد .

هنوز حرب از حرب خوارج برنگشته بود که خبر باز گشت حمزهٔ سیستانی از راه مکران به سیستان رسید و لیث از مراجعت حمزه بخاطر دفع حرب بن عبیده خوشحال شده ، تنی چند از بزرگان خوارج را به پیشواز حمزه سیستانی فرستاد و ضمن یاد داشتی از او در دفع حرب خاشی ، کمک خواست . حمزه سیستانی نیز باو وعده کمک داد و از اینکه سبب اذیت و آزار خوارج نشده بود ، اظهار ممنونیت کرد . سپس حمزه خود را برای جنگ با همو طنش (حرب خاشی) آماده کرد . درین وقت قوای

٣٦ ـ تاریخ سیستان ص ١٧٤
٣٧ ـ تاریخ سیستان ص ١٥٣
٣٨ ـ تاریخ سیستان ص ١٧٤

حرب به سی هزار نفر سوار وپیاده میر سید (٣٩) در نبردی که میان طرفین واقع شد، حمزه« از یاران حرب بن عبیده بیست واند هزار مرد بکشت. » (٤٠) و محمد بن اشعث درین جنگ شکست خورده به شهر پناه آورد، مگر بدست لیث بن ترسل گرفتار و تکه تکه شد. (٤١)

این اولین بر خورد عیاران وخوارج در سیستان بود، و عیاران را روشن ساخت که هنوزخوارج در سیستان پر قدرت اندو به آتش زیر خاکستر هیمانند که با رفتن حمزه از سیستان چند روزی خاموش گشته بودند. ازین وقت ببعد، لیث برای حفظ خود و آرامش اوضاع راه‌دیگری در پیش گرفت و آن روش مدارا کردن با عیاران وقوت های مخالف بود.

بگفته تاریخ سیستان « ولیث‌هر چه به سیستان بدست (آوردی) طعام ساختی و عیاران‌سیستان را مهمان کردی وخلعت دادی و خوارج نیز بروز گار اوبه شهر آمدی ورفتی. » (٤٢)

چهار سال بعد (٢٠٤ هـ) حکومت سیستان به اعین بن هرثمه داده شد و او به نیابت‌خود عمرو بن هیثم را به سیستان فرستاد و خودش نیز متعا قبا به سیستان وآرد شد (بیستم شوال ٢٠٤ هـ) وبا مرد مان نیکوئی کرد. (٤٣) طولی نکشید که غسان بن عباد والی خراسان، اداره سیستان را به عبدالحمید بن‌شبیب داد (رمضان٢٠٦هـ). درسال٢٠٦هجری‌طاهر پوشنجی حکومت سیستان رابه محمد بن‌حضین قوسی داد وری « بامردمان نیکوئی کرد وضیاع بسیارخریدودل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن. » (٤٤) از اواخر سال ٢٠٥ هجری به‌بعد سیستان جزو قلمرو طاهریان‌گشت و اولین حاکم طاهری سیستان، طلحه بن طاهر پوشنجی‌بود که وی به نیابت خود،

---

٣٩ ـ تاریخ سیستان ص١٧٥
٤٠ ـ تاریخ سیستان ص١٧٥
٤١ ـ تاریخ سیستان ص١٧٥
٤٢ ـ تاریخ سیستان ص١٧٥ ـ ١٧٦
٤٣ ـ تاریخ سیستان ص١٧٦
٤٤ ـ تاریخ سیستان ص١٧٧

الیاس بن اسد (برادر نوح ویحیی و احمد پدر اسمعیل سامانی) را به سیستان فرستاد (۲۰۸ هـ) . بعد ازالیاس حکومت سیستان به معدل بن حضین قوسی و سپس به محمد بن احوص و بعد به محمد بن اسحق و بعد تر به محمد بن یزید و سپس به حسین بن علی سیاری رسید . (٤٨)

در عهد حکومت محمد بن یزید و حسین سیاری (۲۱۱ هـ) « باز به بست مردی بیرون آمد از جملهٔ عیاران سیستان و غوغا (مردم عوام) بر و جمع شد . » (٤٦) تا آنکه عیسی بن احمد از طرف حسین سیاری موفق به پرا کندن آنان شد و به سیستان باز گشت .

در سال ۲۱۳ هجری وقتی احمد بن خالد بحکومت سیستان نامزد شد ، حمزهٔ سیستانی هنوز حیات داشت و خوارج پر قدرت بودند و بنابرین از ورود او به سیستان ممانعت کردند و در جنگی که میان او و طرفداران حمزه واقع شد ، احمد بن خالد شکست خورده بخراسان مراجعت کرد . (٤٧) کمی بعد از شکست احمد بن خالد حمزهٔ سیستانی نیز از جهان چشم پوشید (۱۸ جمادی الاول ۲۱۳ هـ) و خوارج ابو اسحاق جاشنی (معرب کاشن ، یکی از محلات سیستان) را که « مردی مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود » به پیشوائی خود بر گزیدند . ولی او بعضی از اعمال خوارج را محکوم کرد و از ارتکاب آن ، آنها را منع نمود ، مگر خوارج از او امر اوفرمان نبردند و او هم از رهبری خوارج استنکاف ورزید ، خوارج که متوجه نیات پیشوای خود شدند ، چنان او را تحت فشار و انکار گذاشتند که ناچار بیک بیشهٔ نی در « نیزار زره » پناهنده شد تا در همانجا بمرد . (٤٨) بعد از ابواسحاق ، خوارج « ابا عوف » از اهل کرنگ سیستان را به پیشوائی خود بر گزیدند . وی که مردی

---

٤٥ ـ تاریخ سیستان ص ۱۷۷ ـ ۱۷۹
٤٦ ـ تاریخ سیستان ص ۱۷۹
٤٧ ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۰
٤٨ ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۰

سر سخت و جنگاور دلاوری بود، از سال ۲۱۳ هجری تا ۲۲۰ هجری در جنگ های متعدد یکه حکام سیستان برخوارج تحمیل میکردند، شرکت داشت و همه جا سپاهیان حاکم در جنگ با او به « عجز باز میگشتند » و او پیروزمند و سر بلند از نبرد بیرون می آمد .

در ین جنگ ها حاکم سیستان محمد بن احوص و عزیز بن نوح که در راس لشکری از هرات بکمك محمد بن احوص به سیستان برای سر کوبی خوارج آمده بود نیز کشته شد ند و عده یی هم از روحا نیون سیستان که بتحریك حاکم آنجا در جنگ بر ضد خوارج شرکت جسته بودند ، کشته شد ند . (٤۹)

عوا رض خشکسالی و خراج، مهمیزی برای قیام مردم:

یعقوبی مورخ وجغرافیه نویس عربی عهد طاهر یان ، هیرمند را « رود خانه هزار بازو » گفته و نوشته است . « آب هزار نهر باین رود خانه فرو میر یزد و هزار نهر از آن آب میگیرد. » (۵۰)

بنابر ین آبی که این رود خانه و معاونین آن از کوهسار ان مرکزی کشور با خود به سیستان نقل مید هد ، مخلوطی از گل ولایه ورسو بات دره ها و کوهپایه ها و دشت هایی است که هیر مند و معاونین آن ، آنهـا رادر می نوردد وبه سیستان حمل میکنند . از همین جهت خاك سیستان بسیار میده و حاصلخیز است و رطوبت را بخوبی نگاه میدارد و مانع نفوذ آب درشکم زمین (بعد از ۳ ـ ٤ متر)میگردد و طبق گمانه زنی هـا ی اهل فن ، سیستان فاقد آب تحت الارضی است و از همین جا ست که سیستان را زادهٔ هیر مند میدا نند و هرگاه هیر مند بدآنجا فرو نمی ریخت ، سیستا نی وجود نمیدا شت .

جریان رود خانه هیرمند ازمنبع تا قلعهٔ بست بشدت سر کوب دارد و قبل از بستن بند کجکی (۱۳۳۰ ش ـ ۱۹۵۰ م) مردم بالای لشکری بازار کمتر از آب هیرمند مستفید میشد ند .

---

٤۹ ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۱ ـ ۱۸۳
۵۰ ـ البلدان یعقو بی ص ٥٦ ـ ۵۷

فقط در نزدیکی های بست است که هیرمند از غریوش میکاهد و بآرامی بر بستر خود میلغزد وبصورت یك رود خانه فیاض در می آید . و گویا بست اولین شهری بوده که از این رود خانه مشروب میگشت . رود خانه هیرمند که از پای ویرانه های تماشائی بست میگذرد ، در یك کیلومتری جنوب بست بادر یای ارغنداب یکجا شده ، ابتدا بطرف جنوب ، سپس بسمت غرب وبعد باستقامت شمال بحرکت خوددادامه میدهد .

در نزدیکی بند کمال خان درنیمروز ، هیرمند وارد «دلتای خود میگردد و از آنجا چون شریانی پر توان ، در پیکر سیستان میدود و سر تا سر جلگه راشاداب و سر سبز میکند ، اما استفاده از آب هیرمند بصورت طبیعی نا ممکن است و فقط با مهار زدن و به بند کشیدن آنمی شود از آن استفاده دلخواه کرد .

سد وسد بندی :

در گذشته مردم سیستان مثلی داشتند که میگفتند :

«شرایط آبادانی سیستان برسه بند بستن نهاده اند: بستن بند آب ، بستن بند ریگ ، و بستن بند مفسدان . هر گاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد ، اندر همه عالم هیچ شهری به نعمت و خوشی سیستان نباشدو تا همی بستند چنین بود و چون ببند ند چنین باشد .» (۵۱)

متاسفانه درآن زمان که ما ازآن سخن میزنیم، براثر آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی ،بعضی از این سد ها شکسته بود و سیستان در وضع نا خوش آیندی قرار داشت . بد بختانه ، « سد مفسدان » خطر ناکترین بندی بود که در سیستان از ورود قبایل عرب (بنی بکروبنی تمیم) و جابجا شدن خوارج در سیستان تا ظهور یعقوب دهقانان زحمتکش سیستان بر اثر کشمکش ها و مخالفت های قومی اعراب با حکام عربی ویا در میان خودشان ،همواره متضرر میشدندیا کشت و حاصل شان بر اثر جنگ های فیودالی به غارت میرفت ویا اگر حاصل آنرا جمع

---

۵۱ ـ تاریخ سیستان ص ۲۱

کرده بودند باز هم صرف جنگ‌ها و شورش ها میشد و علاوه بر آن وضع خراج های مکرر درمکرر حکام بخاطر دفع شورش ها واقعاً مردم را خاکستر نشین میکرد .

بستن بند ریگ هم درسیستان به سبب وزش باد های شدید معروف ۱۲۰ روزه سیستان که نه تنها مزارع و کشتزار ها و شبکه های آبیاری را متدرجاً بزیر میگرفت ، بلکه بعضاً شهر ها را نیز زیر ریگ مدفون میساخت ، از جملهٔ کار های دایمی دهقانان سیستان بود ، و بایستی از توجه روزمرهٔ مردم بدور نباشد .

سومین بند در سیستان بندآب است . مردم سیستان دریافته بودند که برای استفاده درست از آب هیرمند بایستی آنرا مهار بزنند و جلوآنرا بند کنند تا از آب سرکش رودخانه بدلخواه استفاده شود .

از قرنها پیش ، برای بستن بند های آب بر روی هیرمند و رد کردن آن به شاه نهر های طویل و عمیق و پرعرض که هر کدام بشاخه های متعدد کوچک تقسیم میشد ، مردم سیستان را رسم چنین بوده و هست که « حشر » کنند و از دو تا سه ماه در سال را عموماً به بیکاری درین کار بسر برند . کار حشر (کار دسته جمعی مجانی) بدون هیچگونه اختلافی ، صرف نظر از مشرب و مسلك و اختلاف های قومی ، انجام میگرفت و شاید همین کارهای دسته جمعی هرساله سیستانیان ، یکی از علل قیام ها و عصیان های مردم این سرزمین بر ضد اعراب بوده باشد .

سیستان از لحاظ ندا شتن سنگ و کوه ضرب المثل است و چون بند های آب اکثر از گزوخاك احداث میشده و آنهم در هنگام کمی آب ، لهذا با اولین فشار سیلاب های بهاری این بند ها از میان میرفتند و کار ترمیم ویا تعمیر مجدد بند باز مدت ها وقت لازم داشت و عرق ریزی وکار دسته جمعی یعنی « حشر » را ایجاب میکرد . از اینجا است که سیستانیان بستن بند آب را با سایر بند های آنجا ضرب المثل ساخته بودند تا از توجه ...انه بدور نباشد .

بند رستم :

محکمترین و قدیمترین بندیکه جغرافیا نگاران عرب وجهان گردان اسلامی بر روی رودخانه هیرمند سراغ داده اند ، « بند رستم » منسوب به پهلوان نامدار سیستان است . این بند که ظاهراً پخته و ازسنگ ریزه و چونه اعمار شده بود و موقعیت آن را در محل رودبار (بخشگاه رود خانه) در نزد یکی های بند کمال خان سراغ میدهند ، هرگز از سیلاب های مدهش هیرمند صدمه ندید ونشکست ولی در اواخر قرن چهار دهم میلادی (۱۳۸۳ م= ۷۸۵ه)امیر تیمور آنرا خراب کرد (۵۲) ولی مجدداً ترمیم گشت . در سال۸۱۱ ه شاهرخ با همه ذوق و علاقه به مرمت خرابی های پدرش ، در حق سیستان ظالم شد وبسعایت بد خواهان که مفسدان سیستان بود ند ، طوری آنرا ویران ساخت که هر گـزدیگر تعمیر یا ترمیم نشد و بالنتیجه سیستان نیز خراب وبویرانه موحشی تبدیل گشت .

مؤلف کتاب احیاالملوك که ازشهزادگان صفاری و بخاندان کیانی سیستان خود را نسبتمیدهد ، این بندرا به جد اعلی رستم یعنی گرشاسپ نسبتداده شرح خرابی آنرا بدست میرزا شاهرخ در ۸۷۱ هجری(= ۱٤۰۹م) اینطور باز گو میکند : جمال الدین سیستانی مشهور به هیر ساقی که جمعی از اقوام او را ملك قطب الدینکیانی تیولدار سیستان کشته بود و او مدتها قبل از سیستانبه هرات گریخته بود و در خدمت میرزا شاهرخ میزیست ، هنگاممحاصره شهر سیستان (زرنج) از جانب شاهرخ ، به شاهرخعرض کرد که : « این هم قسمی از فتح است که کل مملکت راخراب سازیم وبندهارا از هیرمند بر داریم ، آنوقت خود اهل قلعهو شهر به پایه سریر اعلی خواهند آمد . » (۵۳) جمعی دیگر همنظر او را تائید کردند و پاین

---

۵۲ ـ لسترنج ، سر زمینهای خلافت شرقی ص ۳٦٦ ببعد. مقالهٔ دور نمای یك رود خانهٔبزرگ از من در مجله آریانا سال ۱۳٤۵ شماره ۵ ـ ٦

۵۳ ـ احیأ الملوك از ملكشاه حسین صفاری سیستانی ص ۱۱۳

صورت اردوی شاهرخ را بر سد« بند ها ونك » (مقصود همان بند رستم است) آوردند و آن‌بندی بود که در زمان گرشاسب بسته بودند به سنگ و آهك ، واز آن تاریخ هر پادشاه بدان افزوده بود و آبادی سیستان از و بود . این بند را به این صفت خراب کردند که سر کلهٔ کهنه برسنگ میر یختند و به میتین فولاد آبدار میشکستند . چهل‌فرسخ در هشت فرسخ و بعضی محال دوازده فرسخ از آن بند‌و سایر بند ها مثل بند حمزهٔ بلوا خان (ظاهراً منسوب به‌حمزه آذرك‌وبندیکاب(امروزاز آن بنام بند یکه یا یکاو یاد میکنند .)که سر ابان و بیابان و زره و را مرود و حوض دار وکنبر از آنجاآب می بردند . و آبادی طرف شرقی هیر مند بنوعی بود که‌قلعه زرنج و حصار طاق و مواضع آن در شهر و پشت شهر و چهارکمر شهر و بلکه تا اوق (قلعه کاه) همه عمارت بود کو چه‌بکو چه این بند را که اشرف بند ها بود خراب ساخت و تا بلواخان‌برفت و همه را خراب کرد و از آنجا بخشکر ود(خاشرود) مراجعت نمود و به هرات رفت . » (٥٤)

بر طبق اطلا عا ت جغرا فیو ن عربی، از این بند به بعد آب هیرمند به پنج نهر بزرگ تقسیم میشد که بزرگترین آنها ، نهر « سنارود » و « نهرطعام » بود که بسوی زرنج جریان می یافتند و پس از شادابی روستا های متعدد دو طرفه خود، اولی‌ازسمت غرب ودو می‌ازجانب جنوب بشهر زرنج داخل شده ، بعد از آبیاری بوستا نهای‌شهر و منازل مردم ، نهر طعام از جانب شرق بسوی ولایت نیشك‌بجر یان خود ادامه میداد و سنا رود از گوشه شمال شرق ازپای ارگ زرنج از نزدیك دروازهٔ کرکویه بسمت شمال وهامونهیرمند جریان می یافت . (٥٥)

انبار ها خالی میگر دند :

هیر مند هما نگونه که سخاوتمندانه و پرتلاش آب صد ها

٥٤_ احیاالملوك،ص ١١٣و١١٤

٥٥ _ برای اطلاع بیشتردرین باره بفصل هفتم این کتاب و جغرا فیای تاریخی زرنج از منذر مجله آریانا سال ١٣٤٥ شماره ٣ _ ٦ رجوع شود .

آبریزه را با خود همراه و یکجا کرده به کاسهٔ سیستان ودریاچهٔ هامون می ریزد ، گاهی چنان‌هی خشکد که یکقطره آب به منطقه دلتا نمیر ساند وبا لنتیجه‌سراسر جلگهٔ سیستان را دچار قحطی و مرگ و میر میسازد .

سال ۲۲۰هجری (=۸۳۵م) از سال های تنگ و با ننگ سیستان بود. هیچکس تاآن سال چنین خشکسالی وقحطی رابخاطر نداشت. آب هیرمند از حدبست بکلی خشك شد و قطره ئی به سیستان نرسید . تما می‌کشت و زراعت مردم ، پس از جوانه زدن از خاك ، از تشنگی وبی آبی بسو خت رفت . نخلستا نهای زرنج و تاکستا نهای طاق وباغستان های زاهدان وزالقان و کر کوی و نیشك و قرنین وغیره از کمبود آب خشکید ند .

در آن سال کود کان سیستانی رنگ انگور را ندید ند ومزه تربوز (هندوانه) و خربوزه رانچشید ند .

بست و گرمسیر ، هزار اسپو هزار جفت ، درویشان و صفار (کش) در سواحل سفلی هیرمندکه منبع ذخیرهٔ عمده برای سیستان بشمار میر فت ، نیز دچار خشکسالی شده بودو محصولی که از آن نواحی بدستمی آمد ، بدست نیامد . بتدریج پره های آسیای های بادی کهبیشتر ایام سال به نیروی باد مداوم سیستان درگردش بودند،همه خوابید و از کار افتاد .

از همان سر سال معلوم بود که‌نرخ مواد خوار بار بلند میرود . توانگر ان پول دوست غله وخواربار را به نرخ بلند تر از سال های دیگر فرو ختند ، و ما لکان‌مردم دوست ، در انبار های خود را بروی مردم ناتوان وهستمند کشود ند ، و مقداری غله در راه خدا بذل کردند . کم‌کم تمام ذخایر و انبار های غله خالی شده رفت ، وهنوز فصل‌خرمن نر سیده بود که گر سنگی مردم را زبون ساخت .

بد ینگو نه طولی نکشید کهقحط غله در شهر و روستا ها ی سیستان به بیداد و کشتار پرداخت . مرگ و میر همه جا گیر

شد و نه تنها فقرا و بیچارگان بلکه «تجار وبزرگان و خداوندان نعمت نیز بسیار بمردند.» (۵۶)

قحطی یک سال طول کشید ،حاکم سیستان ، حسین سیاری جریان قحط غله و مرگ و میرمردم را به خراسان نوشت ، چه سیستان در آن عهد تابع خراسان بود و مالیات آن به والی خراسان که در آن وقت عبدالله بن طاهر بود ، تعلق میگرفت .

عبدالله بن طاهر که از حال مردم خبر شد ، اجازه داد ، سیصد هزار درهم مالیات را که در خزانه زرنج باقی مانده بود و هنوز بخراسان فرستاده نشده بود ،بین مردم تقسیم کنند . سیاری دو تن از علمای فقه و روحانیون معروف و مورد اعتماد سیستان را که یکی عثمان بن عفان و (دیگری حسن بن عمرو) نام داشتند مامور این کار کرد وآن ها این پولهارا بین مردم تقسیم کردند، ولی این بخشش در مقایسه با تعداد و احتیاج مردم باین ضرب المثل سیستان هیمانست که «برگی به مردی» نرسیده باشد .

این پریشیدگی و آشفته حالی اقتصادی به آشفتگی اوضاع سیاسی سیستان بسیار کمک کرد ،زیرا هر تغییر یکه در مبنای اقتصادی جامعه رونما گردد ،خواهی نخواهی بر ساختار اجتماعی و روبنائی جامعه اثر میگذارد و پایهٔ دگرگونی های سیاسی میگردد . به سخن دیگر ،وقتی مردم براثر پریشیدگی اقتصادی ، پریشان و بینواشدند، برخی از گرسنگی میمیرند، گروهی بفکر مهاجرت می افتند و آنهایی که میمانند بدبین و ناراضی و خواهان تحول وطغیان میباشند .

آمادگی مردم سیستان برای قیام وطغیان برضد اوضاع واحوال، تنها از جهت وجود خوارج یا عوارض خشکسالی نبود بلکه گرفتن خراج بی حساب همراه با شکنجه و آزار عمال حکومت عباسی که کارد را با ستخوان مردم رسانده بود ، عاملی بود برای قیام مردم بر ضد دستگاه حکومت عباسی .

---

۵۶ ـ تاریخ سیستان ص۸۱۶

از سالها پیش خراجی که مردم سیستان به عمال حکومت می پرداختند ، واقعا کمر شکن بود . وروز بروز آنهارا دچارفقر و تنگدستی مینمود و اصولاً نمیگذاشت تا ذخیره ئی برای روز مبادا داشته باشند . ابن خلدون صورت خراجی را در کتاب خود (مقدمه) نقل کرده که متعلق به عصر مامون رشید است و در آن خراج سیستان : ٤ مليون درهم پول نقد و ۳۰۰ دست پارچه های تافته و بیست هزار رطل (۳۰۰۰۰ کیلو گرام) شکر سفید بوده است . (۵۷)

یعقوبی خراج سیستان را درعهد مامون رشید ده مليون درهم قلمداد کرده است. (۵۸) خراج البته در سال های مختلف فرق میکرد ، ولی معمولا هر گز از رقم متذکرهٔ ابن خلدون کمتر نبوده است . متاسفانه از جهت مالیات ، نزول آفات سماوی و ارضی آنقدر ها تاثیری نداشته یعنی کسی نبوده که بداد مردم برسد و خراج سال های قحطی وخشك را ببخشد یا کم کند ، بالاخره هر وقتی می بود ، مردم هی بایستی خراج را بپردازند . و از اینجا بود که مردم مثلی داشتند و میگفتند : « مال دیوان تب داره و مرگ نداره » یعنی ممکن است مالیات دیر تر وصول شود ولی هرگز بخشیده نمی‌شود . بنابرین جور و ستم ماموران و محصلان جمع آوری مالیات ، بخصوص که مالیات از سال های قبل باقی مانده می بود حدو حصر نداشت و با توصل به انواع شکنجه ها و آزار و اذیت مردم راخاکستر نشین میکردند . این چنین عواملی ، باعث میگردید تامردی ازمیان مردم بر خیزد و فریاد زند : « یك درم دیگر بهخلیفه ندهید . چون شما را نگاه نتواند داشت. » (۵۹)

همچنانکه خشکسالی شیرهجان مردم را مکیده میرفت ، گروه ها و دسته های مختلف اجتماعی بهم نزدیك تر میشدند ، تا آنجا

---

۵۷ ـ مقدمهٔ ابن خلدون ج ۱ص ۴۴۳ ـ ٤٤٤

۵۸ ـ البلدان یعقوبی ص ۵۰ ـ ۵۱

۵۹ ـ از خطابه حمزه سیستانی بهمردم سیستان (تاریخ سیستان ، ص ۱۶۰)

یی که برخی از توانگران مردم‌دوست ، در کندو ها (٦٠) و ذخایر گدام های خود را بر روی‌مردم کشود ند و مقداری خوار بار بمردم نا توان در راه خدا بذل‌کرد ند ..

قیام مردم :

در بحبوحهٔ این خشکسالی ،مردی از سیستان بنام « ابن حضین» خروج کرد ومردم بسیار ازهردو گروه (ظاهراً خوارج و عیاران) بدور اوجمع شدند.

حسین بن عبدالله‌سیاری حاکم سیستان عده ئی از مشایخ و روحانیون و بزرگان‌شهر (از قبیل : حسن بن عمرو و شارك بن نضر و عثمان بن عفان‌و یا سر بن عمار خارجی) را به نزد شورشیان فرستاد تا دست‌از شورش بکیرند ، مگر آنها بدین پیام سیاری توجهی نکردندو بالنتیجه سیاری مجبور به لشکر کشی شد و آنها را بزور شمشیرپراگنده ساخت (٦١) و بعد هم عده یی از بزرگان سیستان را به‌عنوان محرك غایله به خراسان نزد عبدالله بن طاهر فرستاد واو همه را در قلعهٔ هرات زندانی کرد و بدینگونه موقتاً شورش‌خاموش گشت . (٦٢)

هنوز چاره یی برای گرسنگی‌مردم سنجیده نشده بود که ، مردم بست سر بطغیان برداشتند،رهبری مردم بست را شخصی بنام عبدالله جبلی به عهده داشت .وی که از سر کردگان خوارج آنجا بود بر حاکم بست عبدالله‌بن محمد معروف به عبدوس که برادر زاده حسین سیاری میشد ،یورش برد و پس از نبردی مختصر ، حاکم بست را مجبوربه فرار جانب سیستان نمود . حاکم سیستان قوایی تحت قوماندهٔ امیر شرط سیستان محمد بن

---

٦٠ ـ کندو حکم خم بزرگی رادر شکم دیوار دارد که یك سوراخ در پائین دارد و مردم غلهٔ خود رادر آن ذخیره میکنند و هنوز هم مروج‌است‌علت ساختمان‌آن‌درشکم‌دیوار خانه ، جنگ ها و غارت پی در پی دشمنان است . این نوع ذخایر بخصوص در عهد مغول بسیار رونق گرفته بود .

٦١ ـ تاریخ سیستان ص١٨٤

٦٢ ـ تاریخ سیستان ص١٨٥

سیف طارابی به بست فرستاد واو توانست از طریق صلح موقتاً شورش را خاموش کند . اما طولی نکشید که باز مرد دیگری بنام « محمد بن یزید » شور شیان پراکنده بست را جمع کرد و بر علیه عبدوس که مجدداً به بست رفته بود ، قیام کرد . این بار عبدوس (عبدالله) پایداری کرد و قیام کنند گان را بقوت سپاه متفرق ساخت . (٦٣)

در همین اوقات سیاری حاکم سیستان نیز وفات کرد (صفر ١٢٢ هـ) و عبدالله بن طاهر ازخراسان ، الیاس بن اسد را که قبلاً هم سیستان را دیده بود . برای قلع و قمع خوارج به سیستان فرستاد و او هنگامی رسید که « شیرازهٔ اوضاع اقتصادی و مالی سیستان از هم گسیخته بود و هیچ مال اندر بیت المال نمانده بود . از مردمان شهر مالی بستد . » (٦٤) و سپس به تعقیب خوارج برآمد. خوارج که بعلت قحط و خشکسالی و جنگ های مکرر باحکام خراسانی درسیستان ضعیف شده بودند ، روی بکرمان نهادند و بدان سو رفتند (٦٥) .

پس از الیاس بن اسد ، ادارهٔ سیستان به نصر بن سیاری (پسر عم حسین سیاری) سپرده شد ونصر پسر خود سیار بن نصر را به بست فرستاد تا ازامور آنجا وارسی کند . ولی چون کفایت کافی نداشت ، مردم بست بر حاکم جدید شوریدند و وی را پس از بر خورد مختصر دستگیرو زندانی ساختند . رهبر این شورش محمد بن واصل نام داشت . نصر سیاری چون از قضیه آگاه شد ، چند تن از بزرگان ومعاریف سیستان را برای شفاعت و رهایی پسر خود و دلجوئی مردم به بست فرستاد در میان شفا عتگران سیستان دو نفر نمایندهٔ سیاری هم شامل بود که عبارت بودند از محمد بن سیف طارابی امیر شرط سیستان و دیگری با یعقوب راسبی . اینان مردم بست را دلجوئی کرد ند و بروش اولسی پسر نصر سیاری را با خود به سیستان آوردند .

---

٦٣ ـ تاریخ سیستان ص١٨٧

٦٤ ـ تاریخ سیستان ص١٨٨

٦٥ ـ تاریخ سیستان ص١٨٨

رهبر شورش بست نیز با ایشان‌به سیستان رفت و مورد استقبال گرم حاکم سیستان قرار گرفت ومجدداً به بست باز گشت . (٦٦)

چندی بعد از طرف عبدالله بن‌طاهر ، ابراهیم قوسی به حکومت سیستان منصوب شد (۲۲۵هجری= ۸۳۹ م) . او چون به سیستان رسید ، پسر خود اسحاق را بحکومت بست فرستاد. ابراهیم‌با تمام فرقه های سیستان روش‌مسالمت آمیز در پیش گرفت . ولی اسحاق پسر او که تجربه‌حکومت نداشت ، با مردم بست سختگیری میکرد . مردم بست ازاو شکایت کردند و ابراهیم پسر را باز خواند و بجای او پسر دیگرخود را فرستاد . اما این پسر دوم هم آنقدر بدر فتاری کرد که‌مردم به پسر اول (اسحاق) راضی شد ند و دو باره او را خواستند و او به بست رفت و در آنجا بودتادر گذشت (۲۲٦هـ =۸٤۰ م) با مرگ اسحاق و رفتن احمد برادرش بجای او ، بست‌مجدداً طغیان کرد . (٦۷)

خشم طبیعت ، شلاق ایام :

هنوز چند صباحی از خشکسالی و قحط ۲۲۰ هجری نگذشته بود و مردم هم درین مدت نتوانسته بودند جبران خساره و خرابی های ناشی از خشکسالی‌را بنمایند که باز در سال ۲۲۷ هجری (۸٤۱ م) سرمای سخت‌سیستان را فرا گرفت و این سرما بحدی شدید بود که کلیه‌محصول را دچار آفت ساخت و خصوصاً درختان میوه و تاکستان‌انگور را بکلی سیاه و خشك کرد ونه تنها به محصولات سر درختی‌و زیر درختی صدمه رسانید ، بلکه مردم را نیز دچار بیماری ومرگ ومیر مرض و باساخت.(٦۸)

این سرما زدگی مخصوصاً دروضع اقتصادی مردم بست بی اندازه موثر افتاد . چه « بست‌شهری بزرگ بود برلب هیرمند ؛ باناحیتی بسیار، وجای بازرگانان بود و از او میوه ها بر می خاست که خشك میکردند و به‌اطراف می بردند . » (٦۹)

---

٦٦ ـ تاریخ سیستان ص۱۸۹
٦۷ ـ تاریخ سیستان ص۱۸۹
٦۸ ـ تاریخ سیستان ص۱۹۰
٦۹ ـ حدود العالم ص ۱۰۳

اما در آن سال تجارت خشکبار و میوه و محصولات سر درختی و زیر درختی نیز درین شهرستان از میان رفت و وضع اقتصادی مردم بیش از پیش پریشان شد.

حکومت عبدالله بن طاهر درین مصیبت، هیچگونه کمکی بمردم نکرد و حاکم سیستان ابراهیم قوسی و پسرانش هم با استفاده از موقع، مشغول بیع و شرای زمین وضیاع و سرای بودند و محلهٔ جوربندان را درحومهٔ زرنج از مالکان آن خریدند و متعلق بخود ساختند، و بدینگونه از گرسنگی مردم سوء استفاده کردند.

بخصوص که طاهر هم بعد ازمرگ پدرش عبدالله (۲۳۰ هـ) ابراهیم را در سیستان ابقا کرد واوباخاطر جمع، احمد پسر سختگیر خود را بحکومت بست فرستاد، تا مالیات سالهای گذشته‌را ازمردم جمع کند. چونمردم بست از پیش احمد را میشناختند و از او دل خوشی نداشتند ،همینکه شروع به جمع آوری مالیات کرد، مردم هم دست به شورش زدند و بر ضد احمد قیام کردند.

بست پیشاهنگ قیام :

دهه ۲۳۰ هجری ازدهه های طوفان‌زای تاریخ سیستان محسوب می شود. مدتها بود که هر روز خبر های نامساعدی از «بست» به زرنج میرسید. «ابراهیم» فرمانروای سیستان در ابتدا به این خبر ها وقعی نمی‌نهاد تا اینکه روزی پیکی تندرو به کاخ ابراهیم آمد و خبر دادکه مردم بست قیام کرده و سرا سر شهر به طغیان بر خاسته‌است.

این قیام را که عیاران بست براه انداخته بودند، مردی بنام «عثمان بن نضر» از روستای پولان آن را رهبری میکرد.

حاکم سیستان ابراهیم بااطلاع این خبر دریافت که خاموش کردن این آتش از دست پسر او احمدپوره نیست، لذا سپاهی تحت فرماندهٔ یکی از نزدیکترین سرداران خود بنام سلیمان بن بشیر حنفی روانه بست کرد تا در دفع شورش عثمان احمد را یاری کند. سلیمان به بست رسید و پس ازنبردی خونین موفق به پرا گندن

شور شیان شد . دسته ئی از مردمرا که در شورش شرکت داشتند ، دستگیر کرد و « عشان » را که بقول صاحب تاریخ سیستان « مردی بزرگ بود و اصیل و ازسیستان بود . » (۷۰) اسیر کرد و سر او را به سیستان نزدابراهیم فرستاد . ابراهیم دستور داد تا « سر عشان را بردار کردند. » بدینگونه او میخواست رعب و وحشتی را در دل مخالفین افکند و پایان شورش سر کوب شده را اعلام دارد . ولی عیاران سیستان وقتی سر عشان را بردار دیدند ، دست به تظاهرا تی زدند و سر پیشوای خود را گرفته با احترام تمام آنرا به گور کردندو هیچ کس از محافظان و ماموران امنیتی همجرأت نکرد جلوهیجان مردم را بگیرد .

طولی نکشید که ، بست دوباره کانون هیجان و طغیان گشت . این بار مردی بنام « احمدقولی » که یکی ازعیاران سرشناس بود ، رهبری طغیان را بدوش گرفت و دیری نکذشت که «عیاران ومردان مرد بسیار باو جمع شدند چه از بست و چه از سیستان .» (۷۱)

و همه بر ضد احمد بن ابراهیم قوسی بر خاستند . ابراهیم برای اینکه اوضاع را آرام تر سازد ، پسر سختگیر خود احمد را از بست فرا خواند و حاکمی نرمتر بنام « یحیی بن عمرو » که مردی محترم بود به آن صوب فرستاد و « او مردمان را بنواخت و بدو آرام گرفتند . » (۷۲) ولی دوران این آرامش کوتاه بود ، و اصولا یحیی بن عمرو هم بااینکه حاکم بر گزیده ابراهیم بود ، نمیتوانست تمام تمایلات و نظر های ابراهیم را بر آورده کند . زیرا ابراهیم میخواست که یحیی کلیه دسته های مخالف را از میان ببرد ولی یحیی میل داشت بامردم مدارا کند . ابراهیم پس از مدتی که اوضاع بست آرام شد یحیی را معزول کرد و پسر خویش احمد را مجدداً به آنجا فرستاد و او هم سلیمان بن بشیر حنفی را که از نزدیکان او بود اختیار داد تا شهر را در تسلط

---

۷۰ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۱
۷۱ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۱
۷۲ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۲

خویش گیرد و مردی را بنام« خاقان البخاری » مامور جمع آوری خراج و بقایای مالیات سالهای قبل کرد . این مرد برای وصول مالیات مردم را شکنجه داد تا با صطلاح قصد احمد را از گردهٔ مردم نا توان گرفته باشد وضمناً خوش خدمتی خود را به احمد نیز نشان بدهد . ولی نتیجهٔ این عمل او ، آن شد که مردم بدور « بشلو بن سلیمان »که از بزرگان و معاریف شهر بست بود ، جمع شوند تا بر ضد احمدبن ابراهیم قیام کنند . بشار هم بجنگ احمد بر خاست و پس ازنبردی مختصر ، احمد را بجانب سیستان فراری ساخت و خود« شهر بست فرو گرفت و بر مردم جور کرد . » (۷۳)

احمد قولی رهبر طغیان دریزوز ها مجبور بفرار شده بود و مردم دنبال رهبر دیگری میگشتندتا از کوشش های خود برای دفع ظلم بشار استفاده کنند . دریـن‌وقت « صالح بن نضر » برادر عشان شهید را به پیشوائی خودبر گزید ند و همه دسته های سیا سی شهر به او کمك کردند و« مردم بسیار با او جمع شد از سیستان و بست ـ و یعقوب بـزلیث و عیاران سیستان او را قوت کردند . » (۷٤)

این اولین باری است که از یعقوب لیث دروقایع سال ۲۳۲ه سیستان نام برده می شود وبدون‌شك وجود او و عیاران سیستان در پیروزی صالح بن نصر بستی‌نقش سازنده و تعیین کننده داشته است.

چنانکه‌درنخستین جنگی که‌با بشارروی داد ، بشار کشته شد وبست یکباره به دست صالح بن نضرافتاد (۷۵) و صالح ، مقام سر هنگی بسترا به یعقوب سپرده. (۷٦)

مولف نامعلوم تاریخ سیستان‌جای دیگری‌به قوت‌ونقش یعقوب اشاره کرده میگو ید : « و کارصالح بن نصر به بست بزرگ

---

۷۳ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۲

۷٤ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۲

۷۵ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۲ برای آگاهی از آغاز کار سیاسی یعقوب لیث به فصل صفا ریان رجوع شود.

۷٦ ـ گرد یزی زین الاخبار ،ص ٦ ـ ۷

یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود ، و این ابتدای کار یعقوب بود . و مردمان بست اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و ماتین (۲۳۸ هـ) صالح بن نضر رابیعت کردند و خراج بستدن گرفت و سپاه را روزی همی داد.» (۷۷)

قیام بست بر ضد حاکم دست‌نشانده خراسان ، البته کاری شگرف بود ، ولی مسلم بود که‌این کار زمانی نتیجه میدهد که شهر «زرنج» کرسی سیستان(که در آن روز ها مطلقاً بنام سیستان خوانده میشد) نیز بدست قیام کنند گان افتد . علاوه بر این هنوز در اطراف بست وشهر های نزدیک آن ، فرقه هایی بودند که خیال مخالفت داشتند .

ابراهیم قوسی نیز مسلحاً خودرا برای سر کوبی صالح و یاران او آماده میساخت ، بهر حال‌آینده این اقدام تهور آمیز هنوزبر هیچکس روشن نبود .

سنگ اندازی فایده ندارد :

اولین مقاومتی که در برابر صالح بستی بعمل آمد از طرف اهالی «کش» (شهر چه در دست‌چپ هیرمند سفلی بین بست و رود بار) بود . بدین معنی که‌خوارج مقیم «کش» به رهبری «عمار خارجی» سر به مخالفت برداشتند ومیخواستند در راه‌جنبش‌مردم‌سنگ اندازی کنندامّا صالح سه تن از سر هنگان سیستان یعنی «کثیر بن رقاد» یا ـ رفاق بگفتهٔ گرد یزی ، ورقاق بقول اصطخری ـ (۷۸) که مامای یعقوب لیث میشد و یعقوب لیث و در هم بن‌نضررا با گروهی از عیاران به مقابله با عمار خارجی به «کش»فرستاد ، در نتیجه عمار شکست خورده فرار کرد . (۷۹) اما درهمین زمان خطر بزرگ از جانب غرب یعنی از جانب ابراهیم حاکم‌سیستان متوجه بست شد . ابراهیم حاکم سیستان ، پسر دیگر خود محمد را به جنگ صالح به بست فرستاد (۲۳۹ هـ) درجنگی که میان طرفین واقع شد ،

---

۷۷ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۳

۷۸ ـ گرد یزی ص ۷ ،اصطخری ص ۱۹۲ ـ ۱۹۷

۷۹ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۴

صالح شکست خورد و یــاران او پراگنده شد ند . و خودش به کشن متواری شد ، مدتی در آنجا مانـدتا یاران پرا گنده بـر او جمـع شد ند و دو باره متوجه بست شد، وقتی به حدود قریهٔ « ماهیا باد » رسید ، محمد پسر ابراهیم قوسی مجدداً سپا هیا نـی بمقـا بـل او فرستاد ، ولی سپا هیا نش شکست خورد ند و به طـر ف قلعه بست باز گشتند و در قلعه حصار گـر فتند . صالح که متوجه شد امکان تسخیر قلعه برای او باین زودی ممکن نیست ، از تسخیر بست منصرف شد و ناگهان بر خــلاف انتظار عنان عزیمت را متو جـه سیستان کرد واز راه « میان بر »(دشت مار گـو) خــود را بـه پا یتخت بمحل « بسکر یا سرلشکر » نزدیك زرنج رسانید . ابراهیم قوسی به مقابله پر داخــت و درنزدیك دروازه « اکار » زرنــج جنگی سخت درگرفــت (۲۰ ذی الحجــه ۲۳۹ هـ) در ختــم روز ابراهیم بشهر بــه دار الا مــاره بر گشت و صالح نیز همان شب با یعقوب لیـث و بــرادران او (عمرو و علی و طاهر) و درهـم بن نضر و حامد بن عمرو مشهور به « سر باوكه »* و عدهٔ دیگر از عیاران که در کمند انـــدازی وشبروی متهور بودند ، شبانه بـا وسایلی خود را به شهـر داخـــل و« بسرای عبدالله بـــن قــاسم درشهر فرودآمدند. » (۸۰)

صبح روز بعد که عیاران سیستان ودوستان صالح بستــی از ایــن توفیق آگاه شدند ، سلاح پوشیدند و بحضور آوشتا فتند . ابراهیم وقتی از ماجرا خبر شد ، خود راشکست خورده یافت ، جمعــی از روحا نیون و مشایخ را نزدعیاران ویاران صالح فرستاد ، تا اطلاع حاصل کند که مقصود شان از این کار ها چیست ؟ و بقول صاحـب تاریخ سیستان « اینجا به چـــه شغل آمده اند ؟ ».

صالح ظاهراً برای اغفال حاکم گفت : « من اینجا بحرب خــوارج آمده ام ، » زیرا این خوارج بودند که برادرم « عشان » را بــه قتل رساندند . مشایخ بازگشتند. ولی معلوم بود کــه وارد شــدن نا گهانی صالح و عیاران به شهر واشغال مراکز حساس، عواقبی غیر از جنگ با خــوا رج دارد .

---

۸۰ ــ تــاریــخ سیستــان ص ۱۹٤ ــ ۱۹٥

ساعتی چند نگذشت که به ابراهیم پیغام داده شد که باید از شهر خارج شود ، و چون ابراهیم موافقت نکرد ، صالح و یارانش سلاح پوشیده از راه خندق که آنروز ها خشك وبی آب بود ، بطرف برج و باروهای کاخ دارالاماره براه افتادند بدین معنی که سپاهیان ابراهیم قوسی به شارستان اندر شدند و دروازه ها را بستند ، حامد سر باوك و عیاران فرود آمدند و به باره بر شدند و به بام سرای « حیك بن مالك »بر شدند و از در سرای او بیرون شدند و در شارستان باز کردند . . . وابراهیم قوسی را ازین هیچ خبر نبود.» (۸۱) «یاران صالح بن نضر بستی بشارستان اندر شدند و بسیارمردم اندر یك ساعت از آن ابراهیم قوسی بکشتند . . . ابراهیم چون خبر یافت بر نشست و بدر پارس بیرون شد و سوی درغنجره به عزیمت برفت وشارستان خالی کرد.» (۸۲) بدینگونه صالح به دار الاماره زرنج (که بآن « ارک » نیز میگفتند) داخل شد ، چنانکه آن روز مقارن ظهر ، عیاران و یعقوب و صالح ، ازغذایی که برای ابراهیم قوسی پخته شده بود ، چاشت خوردند ،و این روز پنجشنبه بود ۹ روز باقی ازذی الحجه سال۲۳۹هجری (م)۸۵٤ میلادی) (۸۳)

بهره برداری از قیام :

قبلاً گفتیم که صالح مرکز سیستان را بدست آورد وبلا فاصله برای تحکیم وضع خود وسرو سامان دادن به وضع آشفتهٔ شهر، نخست دستور داد تا «بحور بندان خزانه ابراهیم را برگیرند» و قسمتی ازین ثروت مصادرشده را بین سپاهیان تقسیم کرد. سپس فرمان داد « زندانها را بشکنند.». (۸٤)

۸۱ـ تاریخ سیستان ص۱۹۵
۸۲ـ تاریخ سیستان ص۱۹٦
۸۳ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹٦
۸٤ ـ همانجا

ظاهراً گشودن دروازه‌های زندان برای آن بود که کلیه مخالفین حکومت قبلی که شاید عده یی ازعیاران و سایر گروه های سیاسی در آن بودند ، آزاد شوند.

این کار صالح اوضاع آشفته‌شهر را آشفته تر کرد و نزدیک بود، عامه شهر بر او وسپاه او هجوم آورند . چون صالح بر اوضاع هنوز مسلط نبود ،« بسرای ابراهیم قوسی ، نیارست شد و باز گشت و بدار الاماره‌فرود آمد . » (۸۵) و بدان فکر افتاد که « آن شب از شهر بگریزداز آنچه از مردم عام این شهر دید . » (۸٦) اما یاران او را ازاین کار بر حذر داشتند و صلاح درآن دیدند که با روحانی بزرگ‌شهر یعنی « عثمان بن عفان » ملاقات و مشورت کند . صبح بملاقات عثمان فقهی بزرگ شهر رفت او ضمن صحبت به صالح گفت : « این نبایست کرد » صالح جواب داد : « من بطلب خون برادر خویش آمدم که برادر مرا خوارج کشته اندعشان را . » (۸۷) و بدین جهت باین کار ها دست زده ام و گمان‌میکردم که « تو مرا اندر ین یاری کنی . » (۸۸) عثمان حرفی نزدوخاموش گشت واین خاموشی روحانی متنفذ شهر دلیل برضای او بود .

با لنتیجه صالح نیز از شهرخارج نشد و هنگامی که از نزد عثمان فقیه باز میگشت فرمانداد تا سرای بهلول بن معن را که صاحب شرط (قوماندان امنیه)ابراهیم قوسی بود غارت کردند. (۸۹)

روز بعد برای آنکه قدرت لشکریان خود را بچشم عامه بکشد و زهر چشمی ازفضول بگیرد ، از سپاهیان خود که« چارهزار مرد بودند سوار وپیاده» (۹۰) رژه دید واین کار بدین منظور بود که عبورازکوچه هاو میدان ها، رعبی در دردل مردم ایجاد کند.

۸۵ـ ۸٦: تاریخ سیستان ص۱۹٦
۸۷ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۷
۸۸ ـ ۸۹ ـ هما نجا
۹۰ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۸

ابراهیم قوسی که از شهر فرار کرده بود ، به عمار خارجی که قبلا ضرب شصت عیاران را دیده بود ، پناه برد و باوی طرح اتحاد بست . دیری نگذشت که در افواه مردم شایع شد که ابراهیم با عمار خارجی به دروازه های شهر نزدیک شده اند . در آن روزگار " شهر سیستان (زرنج) شهری با حصار بود و پیرامن او خندقی . و او را پنج دروازه بود از آهن ، و باره ای داشت که آنرا نیز سیزده دروازه بود . " (۹۱) دروازه شمال " در کرکوی " نام داشت و دروازه شرقی " در نیشک " نامیده میشد ، " در طعام " که پر رفت و آمد ترین دروازه های شهر بود بجنوب بازمیشد . ودرسمت غرب دودروازه بازمیشد که معروف بود به " دودر پارس " که یکی را " باب عتیق " و دیگری را " باب جدید " میگفتند . (۹۲)

ربض (حومه) شهر دروازه ها ی بدین نام ها داشت : " باب مینا ، باب طبقکران ، باب اکار ، باب غنجره ، باب نوخیزک (یا نوایست) باب شتار او ، باب رود گران ، باب جرجان (گرگان) ، باب شیرک ، باب شعیب ، باب کرکویه ، باب نیشک ، باب پارستان . (۹۳)

بدستور صالح ، یعقوب لیث با عده ئی از سپاهیان به طرف دروازه " اکار " رفت تا مهمترین دروازه شهر را حفاظت کند . حفاظت دروازه مینا بعهده حامد سر باوک گذاشته شد ، ونگهداری " در کر کوی " بدوش عقیل اشعث بود . همه این سرداران به پیروی از رهبر جوا نمردان خراسان یعنی ابو مسلم خراسانی پرچم های سیاه داشتند و پرچم خوارج که با ابراهیم قوسی همراه بودند سفید بود .

آخر الامر جنگی سخت درگرفت و " بسیار مرد از هر دو گروه کشته شد ند . " (۹٤) ولی در پایان روز عمار خارجی و ابراهیم قوسی شکست خورده باز گشتند . و از آن روز به بعد دیگر جان نگرفتند و کار صالح قوی گشت .

---

۹۱ ـ حدود العالم ص ۱۰۲

۹۲ ـ ۹۳ ـ مجله آریانا مقاله جغرافیای تاریخی زرنج از متن شماره ۳ ـ ٦ سال ۱۳٤٦ و نیز حواشی تاریخ سیستان ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹

۹٤ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹٦

ابراهیم قوسی حاکم شکست‌خورده ، چاره سنجید و جریان را به « طاهر بن عبدالله » والی‌خراسان گزارش داد و از طاهر کومك خواست تا با قیام کنندگان به مقابله بپردازد ، درین احوال عده یی از خوارج که در اطراف پراکنده بودند . آبادی‌ها ی اطراف شهر را به باد غارت دادند، و شهر را در محاصره کشیدند چنانکه « نه کسی بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد . »(۹۵)

یعقوب چاره را درین دید که زود تر جنگ را شروع کنند ، شاید بتواند حلقهٔ محاصره را بشکنند . بنابرین « یعقوب لیث بتاختن خوارج شد ، خلقی کشته شدند و روز و شب یعقوب حرب بایستی کرد »(۹۶) ولی این حملات پی هم یعقوب قاطع کننده نبود زیرا نیرو های کمکی طاهر بن عبدالله نیز از خراسان رسیدند و کار محاصره شدگان را تنگ‌تر میساختند ، در این آوان ، صالح دستور داد تا مال و ثروت ابراهیم قوسی و حمدان بن یحیی را که از نزدیکان و همکاران او بود ضبط کنند .

ابراهیم قوسی نیز که موقع را برای خود موافق یافته بود ، فوری پیکی بوسیله جمازه * به بست نزد پسر خود محمد

---

۹۵ - تاریخ سیستان ص ۱۹۷ ۹۶ - تاریخ سیستان هما نجا

* جمازه - نوعی شتر تند روی است که امروز در نیمروز به آن « اشتر بادی » گویند (یعنی که چون باد سریع السیر و چابك است .) این حیوان پر طاقت در شنزار های بی آب و علف سیستان ، سوار خود را باسرعتی اعجاب آور به مقصد میرسانند و در برابر تشنگی وگرسنگی خیلی پر طاقت است . فرق این نوع اشتر از سایر اشتران در پاهای بلند ، سر کوچك و خوشنما ، گردن باریك وحرکت سریع آن در بیابان هاست ، در گذشته از این اشتر ، در جنگ‌ها استفاده میکردند ، میگویند : در لشکر کشی اسکندر نیز همین اشتران به او کمك کرده بودند . چه راهی را که از سیستان تا همدان درسی یاچهل روز میبایستی پیمود ، در یازده روزهمی نوردیدند (فرهنگ ایران باستان ص ۲۷۰ ، بحواله ، یعقوب لیث نوشتهٔ باستانی پاریزی ص ۱۱) . در کتب تاریخی دسته های شتر سواران جنگی را به نام « مجمز » خوانده اند.

فرستاد تاسپاه بفرستد . بهرحال، پسر ابراهیم قوسی از بست و میندا‌ور ، فوراً سپاهی جمع آورد و به سر داری مردی که بنام « خواشی » خوانده شده است ، به سیستان فرستاد ، ولی این سردار سپاه چون وضع حریف را مساعد تر دید با سیصد تن از یارانش به صالح پیوست وبقیه سپاه باز گشت . (۹۷)

بعد محمد پسر ابراهیم نیز درراس سپاهی بجانب سیستان حرکت و شبانه راه را گم کرد وصبح که به نزدیك شهر رسید ، سپاهیان یعقوب از حرکت اوآگاهی یافته بودند و یعقوب و حامد سر باوك در بیرون یکی ازدروازه های شهر که بنام « دروازه رود کران » مسمی بود به مقابله‌او شتا فتند و جنگی درگرفت و « بسیار مردم کشته شد از هر دوگروه » تا اینکه پسر ابراهیم شکست خورده فرار کرد و نزدپدرش که در روستای « بهیسون» سیستان جای گرفته بود بازگشت . بعد از این جنگ ، صالح دستور داد ، خانه و ثروت محمدبن ابراهیم را نیز غارت کنند . (۹۸)

برنده کیست، بستی یازرنجی؟

در اینجا یك حادثهٔ جالب پیش‌آمد که از نظر تجزیه و تحلیل تاریخی میتوان علل آنرا توجیه کرد .

گفتیم که صالح بن نضر ازاهل بست بود و طبعاً زرنجی شناخته نمی شد ، در واقع « صالحرا اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود . » (۹۹)بنابر این هر کس سوداي درسر داشت این روحیه را در مردم‌سیستان میتوا نست تقویب کند که : مردی از اهل بست بر شهرآنان مسلط شده است و زرنجی ها مغلوب بستی ها شده اند . ازطرفی گفتیم شهر بست از سال های سال ، شهری ناآرام بود وهمیشه با پایتخت یعنی سیستان (= زرنج) سر مخالفت و طغیان‌داشت و این مسئله روشن بود که مردم زرنج اصولا مردم بست رامرد می نا آرام و آشوب طلب و

---

۹۷ ـ تاریخ سیستان ص۱۹۷ ـ ۱۹۸
۹۸ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۸
۹۹ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۸

طغیانی تصور میکردند . علاوه‌بر این صالح مردی پول دوست و مادی پرست معلوم میشد ، چه‌او از همان اول موفقیت در سیستان ، شروع به ضبط خزاین‌و گرفتن اموال مردم کرد و کار را بد آنجا کشانید که رسماً« دست به غارت بگشاد و همه اموال که به غارت میگرفت خودبه کار می برد . » (۱۰۰)

گذشته از این ، کار صالح به‌کمك یعقوب و برادرانش عمرو و علی و همچنین « از هر بن‌یحیی » (پسر عم یعقوب ، که مردی شجاع بود) و کثیر بن‌رقاد (ماما‌ی یعقوب) قوت‌گرفته بود وهمه عیاران نیز باایشان بودند ، بنابر این معلوم بود که صالح می بایست قبل ازهر چیز تکلیف این همکاران قوی دست و نیرومند خود را تعیین‌کند .

آن روز که صالح دستورغارت خانه محمد بن ابراهیم قوسی را داد ، یعقوب لیث وحامد سر باوك همکارش و سایر عیاران توطئه ئی کردند و با هم‌گفتند : « حرب ما همی کنیم و شهریاری اوراست وماوی‌را تقویت‌میکنیم اوکه باشد که‌تا کنون دو بار هزار درم (دوملیون درم) از غارت سیستان بدور سید ، و اکنون باز غارت‌خواهد کرد ، بست را و او را چه خطر (.اهمیت) باشد ؟ بی‌حمیتی‌باشد اگر وی این مال ها از اینجا ببرد . » (۱۰۱)

این شعار که جنبهٔ ملی آن‌سخت قوی بود در روحیهٔ مردم مستعد سیستان وخصوصاً جوانان‌عیار و شبگردان وفادار و شجاع که تازه مزه گشودن دروازه های‌شهر را چشیده بودند و اولین آرزوی وطنی آنان جامهٔ عمل به‌خود پوشیده بود ، سخت مو ثر افتاد ، همه عیاران‌حرف یعقوب را پذیرفتند « و خلاف آوردند و هر چه مردم‌سکزی بود برنشستند و بدر غنجره (که مرکز عیاران سیستان‌بود) فرود آمدند و لشکر گاه زدند . » (۱۰۲)

---

۱۰۰ ـ تاریخ سیستان‌ص۱۹۹.
۱۰۲ ـ تاریخ سیستان‌ص۱۹۸.

صالح چون متوجه شد که ادامهٔ کار در سیستان برای او ممکن نیست ، شبانه بار و بنه وسلاح خود را بر بست و نامه ئی به یکی از دوستان خود « مالك بن مردویه» که جانشین صالح در بست بود) نوشت که « من بـه آنجا می آیم ، و وضع سیستان چنین شد که همکاران با من دل یکی نکردند و اختلاف پدید آمد وچارهٔ نیست. » (۱۰۳)

مالك با پانصد سوار از بست حرکت کرده بطرف زرنج براه افتاد و صالح نیز از شهر بیرون شد. یعقوب و حامد سر باره از پی او تاختند و جنگی سخت در نزدیکی های شهر در گرفت که طی آن مالك کشته شد و کلیه بار وبنهٔ آنان بدست عیاران سیستان افتاد و بیشتر امرأو سران سپاه صالح کشته شدند . صالح شکسته ودرمانده خودرا بحدود رود بـاررسانید . (۱۰۴)

در حدود نوقان رود بار گروهی با صالح همراه شدند . یعقوب و سپاهیانش که در تعقیب صالح بودند . دو باره بـا صـالح بر خوردند و « حربی صعب » کردند که در نتیجه طاهر بـن لیث (بـرادر یعقـوب) در آن جنگ کشته شد (جمادی الاخر سال ۲۴۴ هجری-۸۵۸م) (۱۰۵)صالح باز هم ازین جنگ جـان بسلامت برد و مدتها کسی از اوخبری نیافت . کار صالح تمام نشد ولی یعقوب بطرف شهر بازگشت و در آنجا با واقعهٔ عجیـب تری روبرو شد . بدین معنی که عده یی از یاران او و سپاهیان بدرهم بن نضر که از همکاران یعقوب ویکی از معاریف شهر بود ، بیعت کـرده و او رابه حکومت گماشته بودند. (۱۰۶)
در واقع مردم نا چار شده بودند، از جهت حفظ آرامش اوضـاع ، کسی را به سر پرستی خـودانتخاب کنند .

یعقوب در باز گشت از جنگ متوجه این نکته شد که مخالفت با درهم فعلاً صلاح نیست وبایدبا او از در اطاعت پیش آید . درهم نیز که متوجه موقف یعقوب و همکار وفادارش حامد سر باوله

۱۰۳ - ۱۰۴ - تاریخ سیستان ص ۱۹۸ - ۱۹۹
۱۰۵ - تاریخ سیستان ص ۱۹۹
۱۰۶ - تاریخ سیستان ص ۱۹۹

در میان عیاران بود ، با آنهامما شات کرد و « او را و حامد را سپا هسالاری داد . » و این دوخصوصاً با مخالفان درهم و با خوارج جنگ های فراوان کردندو سیستان را از وجود مخالفان پاك نمودند .

درهمین ایام (۲٤٤ هجری) محمدبن ابراهیم حاکم سیستان نیز درگذشت و با مرگ او مخالفین یعقوب رهبر خود را از دست داد ند . (۱۰۷)

کار یعقوب ، به تدریج بالاگیر فتو بسیاری از یاران « درهم » به اطاعت و پشتیبانی یعقوب کمر بستند وکاراوبدانجا کشید که درهم « چون مردی وشجاعت یعقوب لیث و شکوه او اندر دل مرد مان بدید ، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم . » (۱۰۸)

درهم در واقع از قدرت وموقعیت و شجاعت یعقوب و محبوبیت او در میان عیاران که سرهنگی آنان را داشت ، بیمناك شد و توطئه یی برای از میان بردن یعقوب چید و خود را به بیماری زد و در بستر افتاد تا تماس خود را با یعقوب قطع کند و وسیلهٔ دفع او را فراهم سازد .

یعقوب که شاید نیت او رانسبت به خود درك کرده بود ، پیغام داد که : باین ترتیب نمی‌شود مملکت سیستان را اداره کرد « برباید نشست و بیرون آی ... که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوا نست کردن . » (۱۰۹)

درهم از این پیغام خشمناك شد و به چند تن از سپاهیان خویش « فرمان داد که یعقوب رابکشند . » (۱۱۰)

یعقوب چون متوجه توطئه شد ، پیشدستی کرده ، چند تن را بکشت و سایرین گریزان شدند . درهم را اسیر کرد و از خانه بیرون آورده به زندان فرستاد .

---

۱۰۷ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۹
۱۰۸ ـ تاریخ سیستان ص ۱۹۹
۱۰۹ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۰
۱۱۰ ـ ایضاً همانجا

مردم بلافاصله بعد ازدستگیری درهم بایعقوب لیث بیعت کردند «شنبه پنج روز مانده ازمحرم سنهٔ اربع واربعین و مایتی» (۲۵ محرم ۲۴۴ هـ = ۱۲ ـ اپریل ۸۶۱ = ۲۱ حمل ۲۳۹ شمسی). (۱۱۱)

بدین گونه جریان تاریخ به نفع یعقوب و عیاران سیستان چرخید و صالح بستی که گویا محرك و انگیزهٔ او، انتقام خون برادر و بدست آوردن پول بود، میدان را باخت و پس از مدتها سر گردانی و گمنامی دو باره به بست رسید و نام او بر سر زبانها افتاد.

یعقوب لیث متوجه بود که برای تأمین آرامش و استقلال سیستان و گسترش دامنه نفوذخود اول باید مردم را راضی کند. بنابر آن «همه مردمان رابخواند و بنواخت»، و اسیران را بیرون گذاشت (آزاد کرد) وخلعت داد و سوگند ها و عهد ها برگرفت، و باز همه دل با اویکی بکردند، و سپاه را روزی داد.» (۱۱۲)

پس از آن یعقوب به فکر حل مسئله خوارج که حیثیت دشمن خانگی او را داشتند، افتاد وصلاح چنان دید که ابتدا دست دوستی و وحدت بسوی خوارج دراز کند و با رهبران این گروه که هنوز قوتی در سیستان محسوب میشد ند، مذاکره کند و دوستی و اعتماد آنها را نسبت بخود وعیاران جلب نماید.

درین کار، یکی از بستگان خیلی وفادار و دلیر او یعنی «از هر بن یحیی» (که یعقوب او را پسر عم خود خطاب میکرد) دخالت داشت. همکاری «ازهر» برای یعقوب بسیار ارزنده بود.

چه از سالها قبل «ازهر را باخوارج دوستی بود... پس نامه ها کرد سوی بزرگان خوارج، و ایشان را به نواختن و نیکو ئی گفتن ترغیب کرد، تا هزار مردبه یك راه بیا مدند، و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد وگفت که از شماهر که سر هنگ است امیر کنم، و هر که یك سوار است سر هنگ کنم و هر

---

۱۱۱ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۰
۱۱۲ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۲

چه پیاده است شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایم ، پس مردم با او آرام گرفتند . » (۱۱۳)

پس از آن یعقوب پیکی بجانب عمار خارجی ، رهبر خوارج کشی به انسوی رود بار فرستاد وطی نامه ئی باو پیغام داد و در آن از حمزه سیستانی سردار بزرگ خوارج باتکریم بسیار نام برده و گفته بود : « حمزه بن عبدالله مردی بود که هرکز قصد این شهر نکرد ، و هیچ مردم سکزی را نیازرد ، بر اصحاب سلطان (خلیفه) بیرون امده بود ، ورعیت سلطان از او بسلامت بودند . » (۱۱٤)

یعقوب در این نامه تذکر داده بود که اصحاب سلطان (خلیفه) بر مردم بیداد میکردند و حمزه حق داشت شرآنان را از سر مردم کم کند.

اما امروز وضع طور دیگری است « اکنون حال بر دیگر گون است ، اکر باید که سلامت یابی ، امیر المو منینی (خیال سلطنت) از سر دور کن ، وبر خیز باسپاه خویش ، دست با ما یکی کن که ما با عتقاد نیکو بر خاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم ، واگر خدای تعالی نصرت کند ، بولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم و اگر ایــن خــو نفرمایه ، به سیستان کسی را میازار و بر جان سخت که اسلاف خوارج رفتند همی رو . » (۱۱۵)

یعقوب درین نامه از تمام زوایای روحیه ملیت خواهی با عمار سخن گفته بود ، طوری که عمار نتــوانست پیشنهاد او را رد کنــد و برای مطالعهٔ نظر او مهلت خواست و عجالتاً به یعقوب پیغام داد که « تا نگاه کنیم ، اما بیش نیازاریم ترا وکسان ترا . » (۱۱٦)

ازین ببعد یعقوب به تنظیم امور داخلی سیستان پرداخت ، حکامی به نواحی دور دست از جانب خــود گماشت و دفاتر دیوان را اصلاح کرد و به گرفتن خراج دستوراتی صادر کرد که در آن رعایــت حال مردم نا توان وکم در آمد بــدرستی مدنظر گرفته شــده بــود . بدین معنی که هر که از پنجصددرم مال کمتر داشت از مالیات

---

۱۱۳ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۵
۱۱٤ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱٦ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۳

معاف شده بود . بعد از آن بـه‌سر کوبی دشمنان سر کوفته خود (صالح ، و عمار) پرداخت وهردو را در ســال ۲۵۱ هجــری دستگیر کــرد و از میــان برد . یعقوب پس از پاک سازی سیستان از دشمنان ، به توسعه قلمــرو سیستان می پرازد و بــزودی دامنهٔ قدرت خود را تا وادی کابل و سند و مکران و پوشنگ وهرات و کرمان و فارس و طخارستان و بلخ و فاریاب و نیشاپور وسراسر ایران ، بسط میدهــد وتصمیم میگیرد بغداد را نیز زیر سلطه خود بکشد ولی مرگ او را مجال نمید هد و در سال ۲٦٥ هجری از جهان چشم می پوشد . (۱۱۷)

بد ینگونه عیاران در تحــت رهبری بزرگ مردی چون یعقوب که دشمنان او ، او را « سندان » لقب داده بودند ، اسپان خود را از کرانه های هیرمند سوار شدند ، برلب جیحون آب دادند وبـه آن طرف دجله بجولان آوردند وبرای بیش از نیم قرن بیرق استقلال و آزادی را بر سراسر خراسان وایران بر افراشته نگا هداشتند .

بد ینسان قرنهای هشتم ونهم میلادی (دوم و سوم هجری) باآنکه برای خلفای اموی و عباسی دورهٔ فتوحات پی در پی وغارت و تاراج سکنه غیر عرب و بسط مالکیت عمده و ایجاد شکل اشرافی استثمار از اراضی و نشر اسلام بود ، معهذا در طول این دوقرن ، ده ها و صدها نهضت ملــی رخ داد که کشاورزان و دهقا نــان خراسان زمین بنابر جور و ستم عمال عربی و طرد آنها از ســر زمین خویش ، وسعیاً در آن شرکت داشتند .

بقول برتلس محقق ومستشرق شوروی : « اگر بتوان به خبــری که نعمان قاضی فا طمیان (قــرن دهم م) داده است ، اعتمــاد کرد ، در طول مدت قرنهای هشتم و نهم میلادی در هرات وسیستان و ماوراء النهر و نسا و طوس وابیورد و نیشاپور و اصفهــان و طبرستان و کرمان و پارس وری و نقاط دیگر ، ۱۰۹ جنبش وقیام دهقانی با رنگ و صبغهٔ مذ هبــی بر پا شده و همهٔ این جنبش ها معمولاً یا با شکست قطعی و نا کامی مدعیان پایان یافته ویا آنکــه رهبران آنها ، پس از رسیدن به مقصود ، منافع توده را فــدای

---

۱۱۷ ـ تاریــخ سیستـان ص ۲۰۰ ـ ۲۹۵

مصالح شخصی کرده اند ، چنانکه‌عباسیان در زمان ابو مسلم با او کردند . » (۱۱۸)

مشاهیر عیاران وپایداری آنان :

چه خوبست از جمله عیاران‌معروف خراسان از نخستین زن عیاره بنام « بی بی ستی » که در زمره جوان مردان خراسان بر هبری ابومسلم خراسانی شامل‌بوددر اینجا یاد کنیم . این زن شجاع و دلاور بعد از کار نامه هـای درخشان و نمایش بسیاری از مشکلات هم رزمان خود کـه دیگران از انجا هـش عاجز می آمدند . تو بـه نـزد و درجمله زمده ها قرار گرفت . وی در سال ۱۵۰ هجری در هـرات‌فوت کرد و در بازار خوش آن شهر مدفون و مزارش معروف ست. (۱۱۹)

از مشاهیر عیاران وسرهنگان‌و نقیبان و سالاران ایشان در سیستان قرن دوم در عهد هارون‌الرشید ، سر هنگ ابوا لعریان بود که اصلا از سیستـان و دربست سر هنگ عیاران بود و در جنگ های ضد خلافت عباسی ،امیر حمزه سیستا نی را یاری میکرد . (۱۲۰)

در قرن سوم هجری علاوه بریعقوب لیث و برادرانش ، کثیر بن رقاد (ماهای یعقوب) واز هر (از بنی اعمام یعقوب لیث) و حامد سر باوک‌و عزیز بن عبدالله‌و عشان و صالح (هر دو پسران

---

۱۱۸ ـ برتلس ، ناصر خسرو واسمعیلیا ن ص ۷۶ـ۸۵

۱۱۹ ـ افغا نستان بعـد ازاسلام ج ۱ ص ۶۱۱ .

در داستان « ابومسلم نامه »ازعیاران معروف و هم سلک « بی بی ستی » که در رهـا یی‌جمیله دختر نصر سیار وهمسر حسن پسر قحطبه سردار سپا ه‌ابومسلم خراسانی با همد ستی بی بی ستی نقش چشم گیرداشته‌اند ، اینها نام آور تراند .

« ابو نصر شبرو » و « چیدعای‌آبـادی » و « بـی بـی ستی » و« محشان توقچی » و « عبدان وارجی » و « مسکین خوشکام » و « پندار عقیل » (مجلهٔ سخن ،دوره سیزدهم ، شمارهٔ ۱۱ ـ ۱۲ ، اسفند ۴۱ وفروردین ۱۳۴۲ ،ص ۱۲۰۴)

۱۲۰ ـ تاریخ سیستان‌ص۱۶۱

نضر بستی) و احمد قولی ازبولان بست ، وبلال بن ازهر و یوسف بن یعقوب و محمد بن خلف بن لیث وغیره بودند . (۱۲۱)

در قرن چهارم هجری که دولت صفاری عملا سقوط کرده بود ، عیاران سیستان باز هم وفاداری خود را نسبت به اولاد و احفاد این خاندان عیار منش سیستانی ابراز میداشتند .

چنانکه در سالهای (۲۹۹ - ۳۰۰ هجری) یکی از موالی محمد بن عمرو لیث که محمد بن هرمز مشهور به مولی سندی بود ، در رأس عیاران سیستان قرارداشت . این سرهنگ عیاران توانست با استفاده از نام ومحبوبیت خاندان صفاری ، حکومت سیستان را برای خود کمائی کند . بدین معنی که ابتدا یکی از کودکان ده ساله بقیة السیف آل صفار ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث را بعنوان وارث حکومت سیستان بر داشت و سپس خودش حکومت را تصاحب کرد . ولی عیاران سیستان که به آل صفار رابطه قدیم وعهدی قویم واستوارداشتند ، محمدبن عباس کورکی (یا کولکی) را به قیادت خویش برگزیدند و بفراه رفتند و از آنجا به مخالفت و مبارزه با طرفداران سندی پرداختند و سرانجام موفق شدند مخالفین عیاران سیستان را قلع وقمع کرده وابو حفص عمرو صفاری را به تخت سیستان بنشانند (رمضان ۲۹۹ هـ). (۱۲۲)

دیگر از مشاهیر عیاران سیستان (زنگا لود) است ، که در حدود (۳۰۰ هـ) هنگامیکه ابو حفص صفاری به حکمدار دربار سامانی حسین بن علی مروزی تسلیم میکردد ، وبامر احمد بن اسماعیل سامانی به هرات برده می شود ، این عیار بزرگ نیز با ایشان است ، ووقتیکه ابو حفص مذکور با مر پادشاه سامانی به سمرقند فرستاده شد ، « زنگا لود عیار در ربیع الاول (۳۰۱ هـ) با عیاران دیگر که همواره مدار هیاهو ونهضت وجنبش بوده‌اند ، و کانون آزادی خواهی را گرم نگاه میداشته اند ، کشته می‌شود . (۱۲۳)

---

۱۲۱ - تاریخ سیستان ص۱۹۲ - ۲۹۲
۱۲۳ - تاریخ سیستان ص۳۰۱

دیگر از سرداران عیاران (احمد قیا) نامداشت که همدران عهد (حدود ۳۰۱ هـ) در فتنه ملیغ نام اوقی (که بعد شهر سیستان آمده بود، و روز دوشنبه برخلاف مناسك دین خود را بامارت خطبه کرده بود) با عیاران خویش بر خاست، وآن مدعی را بکشت. بعد ازین فضل بن حمید با میری سیستان رسید، و این شخص با محمد بن حمدویه که بخواش عاصی شده بود، و دست فراغله و مال سلطانی درانر کرده بود در آویخت، واورا ویاران او را که عیاران بودند بیرا کندند واسیر کردند و بکرمان فرستادند حدود (۳۰۲هـ).» (۱۲۴)

دیگر از وقایعیکه بدست عیاران سیستان صورت گرفته، حرب ایشان است با کثیر بن احمد حکمدار آنجا که بسال (۳۰۶ هـ) اتفاق افتاد. دریس نبرد عظیم سر غوغا و سرهنگ عیاران بویعقوب (کورکتر) نامداشت، و وی حکم کرده بود به کشتن کثیر وهمدران حال این حکم بمحل اجرا درآمد (۱۲۵)

در محرم (۳۱۱ هـ) امیر بوجعفر به سالاری عیاران و امیری سیستان متمکن گردید واین شخص در مقابل عزیز بن عبدالله موفق بر آمد. مولف تاریخ سیستان میگوید: «عزیز بهزیمت رفته بود، باز آمد، چون بدر شهر آمد، عیاران بانگ امیر بوجعفر کردند و گفتند هرگز بر ما هیچ کسی سالار نگردد، مگر او (ابو جعفر)، عزیز چون کار شهر متغیر دید و دلهای مردمان و عیاران از خویشتن نفور، و هیچکس نزدیك او نشد. و محبت امیر جعفر اندر دل مردمان جایگیر دید، متحیر ماند، بیرون شد از شهر، و عیاران بانك با جعفر همی کردند.» (۱۲۶)

همچنین در قرن چهارم هجری، طاهر بن امیر خلف (پادشاه سیستان) وبا سعید بن حسین (که بر ضد امیر خلف پس از مرگ طاهر بن خلف، غوغا برانداخت ـ ۳۹۳ هـ). (۱۲۷)

---

۱۲۴ ـ تاریخ سیستان ص ۳۰۳
۱۲۵ ـ تاریخ سیستان ص ۳۰۸
۱۲۶ ـ تاریخ سیستان ص ۳۱۰
۱۲۷ ـ تاریخ سیستان ص ۳۵۰

و طاهر بن زینب (امیر عیاران)و با لیث پسر با جعفر بن سهل زرنجی و بوبکر بن عبدالله(نبیرۀ دختری امیر خلف بانو) و ابوا لحسن حاجب ، وبو علی ابوا لحسن قبجی (باش قبجی) و امیر احمد بوالحسن گاشنی و بوالحسن کهتر ازجمله سرکردگان عیاران بودند . (۱۲۸)

در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری بو لیث بن بوالقصر بن ملك و طاهر بومحمد و احمد بن طاهر واسحاق کاژ بن وشنکیان که دو هزار مرد عیار همواره زیر فرمان داشتند (۱۲۹) نام آورتر اند.

دولت غزنوی از قحط سال ۴۰۰ هجری در سیستان و به تعقیب آن و با خانمان بر انداز از ۴۰۱ هجری در آن سر زمین سعی و تلاش فراوان کرد تاگروه عیاران سیستان را قلع و قمع کند ولی بکلی موفق نشد .

طی سال های ۴۰۴ - ۴۱۸ هجری خواجه بو منصور خوافی عامل سیستان خود را با مخالفتشدید عیاران سیستان تحت رهبری بالیث بن بوالقصر واحمد بن طاهر واسحاق کاژ روبرو میدید و بنابر آن هر چه ازایشان دستگیر میکرد میکشت :

« اما بروز گار وی ، مردم بسیار عاصی شد چون بو لیث بوالقصر ملك وطاهر بو محمداحمد طاهر (عریف) وبا ایشان همیشه بسیار مردم بود وعصیان آورده بودند و این هر دو کشته شدند و همیشه هزار مرداندر سیستان بروزگار وی عاصی بودند و او همی گرفت و همی کشت.» (۱۳۰)

در سال ۴۱۸ ﻫ امیر حسنك میکال وزیر معروف غزنوی بحیث عامل سیستان تعیین و او به مرمت خرابی های سیستان کمر همت بست و چنانکه از شعر فرخی باین مطلع :

من قیام از سیستان دارم که آن شهر من است

وزپی خویشان زشهر خویشتن دارم خبر

شهرمن شهر بزرگست وزمینش نامدار

مردمان شهر من درشیرمردی نا مور

---

۱۲۸ - تاریخ سیستان ص ۳۵۱
۱۲۹ - تاریخ سیستان ص ۲۵۷ - ۲۶۹
۱۳۰ - تاریخ سیستان ص ۳۳۰

بر میاید ، مجدداً اوضاع سیستان رو به بهبودی نهاد، ولی مرگ سلطان محمود ورفتن حسنک نیشا پوری وزیر سلطان محمود از سیستان اوضاع را دو بارمدرهم و برهم ساخت و در سال ۴۲۱ هجری عزیز فوشنجی باهمکاری قاضی ابوسعید جیر فتی در سیستان که از جانب سلطان مسعود بحیث عامل تعیین شده بود ، خواست ازراه فشار وشکنجه و کشتار ، عیاران آزادهٔ سیستان را مطیع و منقاد خودسازد و بنابر گفتهٔ تاریخ سیستان : « سر هنگان را بازگرفت و بتازیانه بزد و نقیبان را گردن بزد و دونیم کرد وکاری بسیا ست فرو گرفت و مصادر ها ستد و بسیار از سر هنگان قصبه(زرنج) و مهتران روستا ها را (بخصوص پس از مرگ ناصر کاژ رهبر عیاران) باز داشت.» (۱۳۱)

کشت و کشتار عیاران وشکنجه‌دادن زن و فرزندان شان ومصادرهٔ اموال آنها از جانب عزیزفوشنجی کاری را از پیش نبرد و دردی را دوا نکرد ، دولت غزنوی‌خواست برای خاموشی نمودن عیاران سیستان ، یکی از شهزادگان صفاری را بر آنها والی مقرر کند، تاباشد که ارامشی از آن‌ناحیه احساس گردد . لهذا در سال ۴۲۷ ھ امیر ابو الفضل نصریکی از احفاد صفار یان را بحیث عامل بآنجا فرستاد. امیرابوالفضل‌که یکبار دیگر هم قبلاً در سال ۴۲۱ ھ از جانب سلطان محمود بحیث عامل به سیستان تعیین شده و آمده بود ولی مرگ سلطان‌محمود و جانشین شدن سلطان مسعود بر تخت غزنه او را از وطنش دور کرده بود. (۱۳۲) این بار هم از جانب مردم باخوشی‌استقبال شد ولی حملات ترکان غزبه سیستان امنیت کشور شرا دو باره خدشه دار ساخت .

لهذا در سال ۴۲۸ ھ او در شهرسیستان (زرنج) طور محصور بسر برد و چون عیاران سیستان‌در ایجاد این آشوبدست داشتند، وی در سال ۴۲۹ هجری به‌غزنین رفت و مجدداً بعنوان عامل به سیستان بازگشت . این بار جداً به مقابله با

۱۳۱- تاریخ سیستان ص۳۶۳
۱۳۲- تاریخ سیستان‌ص. ۳۶۲

عیاران بر خاست و پس از یک بر خورد خونین ، چند تن از سر هنگان و شحنگان و سالارانرا دستگیر کرده کشت که در جملهٔ اعدام شد گان سر هنگ باعمر بالیث وپسرش بانا صر- وشنکیان شامل بودندولی رهبران بزرگتر مانند : احمد بن طاهر و اسحاق کاژ توا نستنـد فرار کنند .(۱۳۳)

در سال ۴۳۲ هجری ،« احمد طاهر را و منوچهر را و مظفر حصین را (و باجعفر حمدان درقی و همه اولیا و سر هنگان ایشان را (که دستگیر شده بودند) فرمود امیر شهر را بو نصر کولکی را تا بر آویخت (یعنی بردار کرد)». (۱۳٤)

همچنان بو منصور و با حاتم پسران ستکان جوینی و بو نصری و یوسف یعقوب صابر کمری و با جعفر صابر پسر وی که از یاران احمد طاهر بودند در سال ٤٤٢ هـ دستگیر و با مر امیر ابو الفضل نصر ملک نیمروز شق شدند (۱۳۵)

در سال ٤٤٣ هـ ، عیاران سیستان بسر کرد گی و سرهنگی لیث یوزی و بومحمد منصور دردفاع از قلعه طاق سیستان ، طغرل کافر نعمت راشکست دادند. (۱۳٦)

ازسر هنگان نامدار سیستان یکی هم ابی جعفر احمد بن امیر نصر (برادر زاده امیرابالفضل نصر) بود که در حیات پدر ، پدرود زندگی گفت و بروایت تاریخ سیستان « این امیر ابی جعفر احمد پسر امیر با نصر ،مردی از گردان عالم که اندرین ارکان دولت هیچ مردی بشجاعت و سخاوت و تواضع و نیکو عهدی وی نبود ، با صورت تمام کـه چنو بخشنده و نان ده ، اگر گولی که هرگز به سیستان برنیامده ، پس از امیر طاهر بو علی . . . . »(۱۳۷)و سر هنگ طاهر بن محمد سجزی از روسای عیاران سیستان در قرن پنجم بود .

۱۳۳ــ تاریخ سیستان ص ۳٦۵
۱۳٤ ــ تاریخ سیستان ص ۳٦٦
۱۳۵ــ تاریخ سیستان ص ۳۷۰
۱۳٦ــ تاریخ سیستان ص ۳٦۸
۱۳۷ــ تاریخ سیستان ص ۳۷۰
۱۳۸ــ همان اثر ص ۳٦۱ ببعد

در عهد سلجوقیان نیز عناصر فراوان از این گروه در سیستان وجود داشتند که عند الضرورت برخی از اشراف را تنبیه مینمودند. (۱۳۸) ولی شش تلاش امرای سلجوقی در ریشه کن ساختن این گروه از شهر های خراسان بجای نرسید تا اینکه نوبت چنگیز خان رسید و او خراسان را زیر و زبر کرد. ولی عیاران خراسان در بحبوحه سیل خانمان بر انداز چنگیزیان، در جنگ های مرغاب و غور و هرات و غیره بارها در اردوی مغول شبا خون میزدند و اغتنام میکردند و بعد از تخریب هرات توسط چنگیزیان، ایشان چون فخر آهنگر، رشیه برجی، اصیل معدل و غیره. از نواحی قهستان وغور و غرجستان و مرو، تا چهار سال غله می آوردند و بر گرسنه گان و نا توانان بخشش مینمودند. (۱۳۹)

یکی از عیاران بنام سیستانی در هرات در اواخر قرن هفتم و ربع اول قرن هشتم هجری (معاصر ملك فخر الدین کرت) شخصی بود بنام «یاراحمد» که حدود دو صد نفر عیار در شهر هرات او را فرمان بر داری میکردند. مؤلف روضات الجنات در بارهٔ او میگوید: در روز گاریکه شهر هرات از طرف بوجای مغولی بحکم الجایتو محاصره شده بود و جمال الدین محمد سام از شهر بسختی دفاع مینمود و درچند ین جنگ هراتیان قوای بوجای مغولی را شکست داده بودند «مقارن این حال شخصی بود در هرات سجستانی الاصل و درغایت جرأت و جلادت (پهلوان «یاراحمد» نام. در کشتی گیری، و تیر اندازی بحدی که بزور بازوی توانا دست درشاخ فیل کردی و بنوك پیکان جان ستان در شبتار، خال از رخ زنگی بر بودی... و بسبب دلاوری وهنر مندی پیش ملك فخرالدین راه قرب یافته بود. ودر معظمات امور ومهمات شروع کردی. و بحسن تدبیر بنوعی که پسند یده خاطر ملك بوده ی بپرداختی.) وقریب دویست تن

۱۳۹ــ روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات چاپ کاظم امام بخش دوم ص ٦٤ ــ ٦٨

۱۴۰ــ همان اثر ص ۷۸ ــ ۷۹

از عیاران و مبارزان هرات تابع و منقاد او بودند . » او به نیت سر نگون ساختن جمال الدین محمد سام بر خاست ولی در اثر سعایت دوست تا جوانمردش (تیر گر) دستگیر و بقتل رسانده شد. (۱۴۰)

بقا یای این گروه با تمام بیرحمی های مغول و خشم مرگ زای تیمور در بر خورد با آنها ، بشکلدیگر و کو چکتری در افغانستان و ایران و ماورا النهر بز ندگی خود ادامه دادند . که در کابل ایشان را بنام « کاکه » ودر قندهار « بنه خوان » « جوان خوب » ودر ولایات شمال آنهارا «الوفته»میکو یند . لباس و اطوار وکردار شان از مردم عادی فرق داشت مگر اکثر محا سن مسلك عیاری را فرا موش کرده جز و او باش درآمده اند. (۱۴۱)

بنا بگفته مؤلف احیا الملوك در قرن دهم و یازدهم هجری طبقات و اقشار زیر در سیستان وجود داشتند چون : شاهان ، امیران ، میرزایان ، میران ، یاران (ظ : عیاران) ، منشیان ، نقیبان ، شبگر دان ، خواجه گان ، پا داران ، کلا نتران ، شعبده بازان ، حقه بازان ، تیغ بازان ،طاس بازان ، کشتی گیران ، پهلوا نان ، شا هنامه خوانان ،منجمان ، هنر مندان (خو شنو یسان، موسیقی نوازان، شاعران)، تیر گران ، شیخان ، سرخیلان ، رئیسان ، سادات، لولیان، معرکه آرایان واز همه نامدار تر ملك ها و ملك الملوك ها (فیودالان بزرگ.) (۱۴۲)

پایان

۱۴۱ـ افغانستان در مسیر تاریخ ص ۹۰ ، افغا نستان بعد از اسلام ج ۱ ص ۶۱۱

۱۴۲ـ احیاء الملوك در تاریخ سیستان ص ۵۹۵

فهرست مآخذ

۱ـ احیا الملوک در تاریخ سیستان، تاء لیف ملک شاه حسین کیا نی ، بکوشش دکتور منو چهر ستو ده ، طبع ۱۳۴۴ ، تهران .

۲ـ افغانستان بعداز اسلام ، ج ۱ ، تاء لیف عبدا لحی حبیبی ، طبع ۱۳۴۸ کابل .

۳ـ افغانستان در مسیر تاریخ ، میر غلام محمد غبار ، طبع ۱۳۴۷ کابل.

٤ـ البلدان ، تاء لیف احمد بن واضح یعقوبی ، طبع ۱۳۰۲ لیدن (عربی) .

۵ـ تاریخ ادبی ایران ، تا لیف اد وارد براون ، ترجمه علی پاشا صالح جلد اول طبع ۱۳۳۵ تهران .

٦ـ تاریخ ایران در نخستین قرو ن اسلامی ، تا لیف اشپولر مستشر ق آلمانی ، ترجمه دکتر جوادفلاطوری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران .

۷ـ تاریخ ایران ، نوشته گروهی ازموء رخین شوروی ، ترجمه کر یم کشاورز ، طبع تهران .

۸ـ تاریخ بخاراء تاء لیف ابو بکرمحمد بن جعفر نر شخی به تصحیح مدرس رضوی طبع بنیاد ، فر هنگ ایران و کابل ۱۳٦٦ .

۹ـ تاریخ تمدن اسلام ، تاء لیف جرجی زیدان ، ترجمه علی جواهر کلام (پنج جلد) طبع ۱۳۳٦ .

۱۰ـ تاریخ سیستان (ازمولف نامعلوم) بتصحیح و تحشیه محمد تقی بهار طبع ۱۳۱٤

۱۱- تاریخ طبری (یا تاریخ الرسل والملوک) تألیف محمد بن جریر طبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده ، جلد های پنجم ، نهم ، دهم ویازدهم طبع انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ تهران .

۱۲- حبیب السیر ، تالیف خواند میر، ۱۳۵۳ تهران .

۱۳- حدود العالم من المشرق والمغرب (تالیف در ۳۷۲ هـ) چاپ دکتر منوچهر ستوده و چاپ پوهنتون کابل ، ۱۳۴۲ .

۱۴- روضات الجنات فی اوصاف مدینه الهرات : تألیف معین الدین زمچی اسفزاری طبع کاظم امام ، دانشگاه تهران ۱۳۳۹ (دو جلد).

۱۵- دولت نادر شاه افشار . مولفان. ک . ز . اشرافیان وارونوا . ترجمه حمید مومن . طبع ۱۳۵۲ تهران .

۱۶- زندگانی یعقوب لیث ، بقلم حسین یزدانیان، طبع ۱۳۴۴ تهران.

۱۷- زین الاخبار گردیزی ، تالیف عبدالحی ضحاک گردیزی ، به تصحیح پوهاند حبیبی چاپ آفسیت تهران.

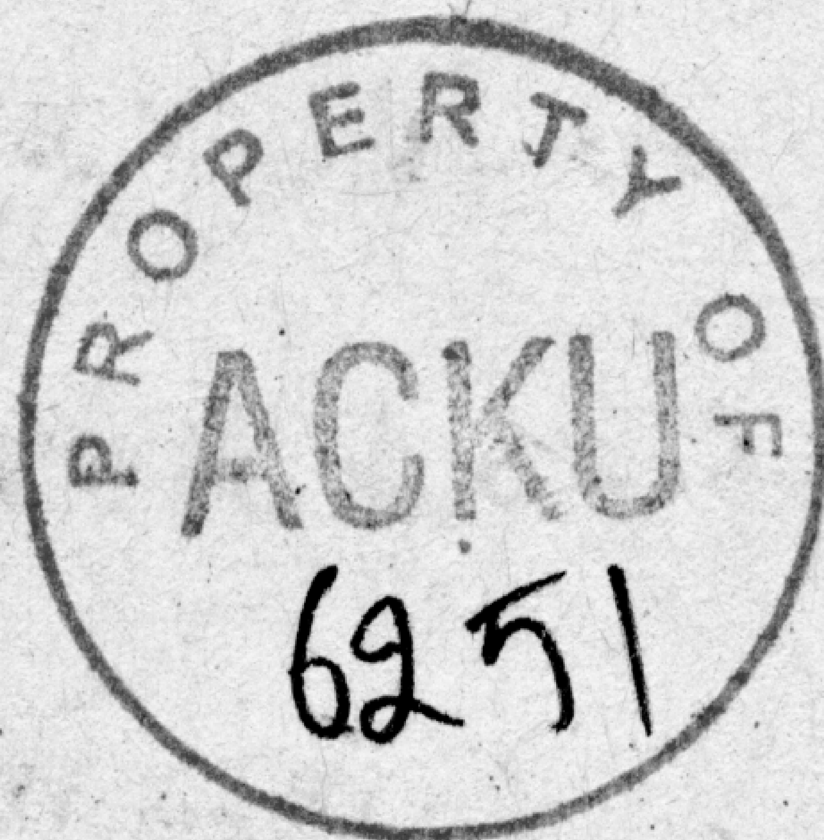
۱۸- سیاست نامه یا سیر الملوک، از خواجه نظام الملک ، چاپ عبد الرحیم خلخالی ، تهران .

۱۹- سمک عیار، از فرامرزبن خداداد با مقدمه و تصحیح داکتر خانلری طبع ۱۳۵۳ تهران .

۲۰- سیستان (سرزمین ماسه ها)(جلد دوم) تالیف محمداعظم سیستانی طبع اکادمی علوم ج . ا ، ۱۳۶۷ .

۲۱- سیستان (سرزمین ماسه‌هاوحماسه‌ها) جلد سوم، تالیف محمد اعظم سیستانی ، طبع اکادمی علوم ج . ا . ۱۳۶۹ کابل .

۲۲_ طبقات ناصری ، تالیف منهاج السراج جوز جانی ، به تصحیح و تحشیه حبیبی ، طبع ۱۳۴۷ ، کابل.
۲۳_ فتوح البلدان بلاذری ، ترجمه‌فارسی از آذر تاش آذر نوش ، طبع ۱۳۵۲ تهران .
۲۴_ قابو سنا مه ، تالیف امیر عنصرالمعالی کیکا و س بن و شمگیرچاپ جلال الدین تهرانی ۱۳۱۷ .
۲۵_ ماه نخشب ،شهکارسعیدنفیسی، چاپ ۱۳۴۷ تهران .
۲۶_ مجله آریانا ، سا ل ۱۳۴۶ ،مقاله سرود آتشکده کر کویه ، بقلم محمد اعظم سیستانی .
۲۷_ مجله آریانا ، سال ۱۳۴۶ ،شماره ۳_۶ مقاله جغرافیای تاریخی زرنج بقلم محمد اعظم سیستانی .
۲۸_ مجله آریانا ، سال ۲۲ شماره‌نهم ودهم مقاله عیا را ن بقلم‌عبدالحی حبیبی .
۲۹_ مجله سخن ، دوره ۱۳ شماره۱۱و۱۲ (اسفند ۱ ٤۱ فروردین ۱۳۴۲) مقاله ابو مسلم نامه .
۳۰_ مروج الذهب مسعودی ، ترجمه‌ابو القاسم پاینده ، طبع بنگاه‌ترجمه و نشر کتاب ، تهران .
۳۱_ مسالك و ممالك اصطخر ی ،به اهتمام ایرج افشار ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران .
۳۲_ مقدمه ابن خلدون ، ترجمه‌محمد پروین گنا بادی طبع تهران (در جلد) ۱۳۳۶ .
۳۳_ منتخب الحکایات و لوامع الروایات بکوشش مرحوم بهار ، ۱۳٤۲ تهران .
۳٤_ ناصر خسرو و اسمعیلیان ،تالیف ا . ی . بر تلس ، ترجمه حسینم آرین پور طبع تهران .
۳۵_ یعقوب ا للیث ، تالیف داکترمحمد ابراهیم باستانی پاریزی ،طبع ۱۳۵۳ ، تهران .
۳۶_ دیوان حکیم فرخی سیستانی‌چاپ عبدالرسولی ، طبع تهران .



سایر آثار مولف :

۱ـ مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی در خراسان قرون وسطی . طبع اکادمی علوم . ج ۱ . ۱۳۶۲

۲ـ نظام بهره برداری از زمین درافغانستان قرون وسطی . طبع ریاست نشرات وزارت اطلاعات وکلتور ـ ۱۳۶۲ .

۳ـ سیستان (سر زمین ما سه ها و حماسه) در چهار جلد. طبع اکادمی علوم . ج ۱ (۱۳۶٤ـ۱۳۸۶)

٤ـ مردم شناسی سیستان . طبع اکادمی علوم . ج . ۱ . ۱۳۶۸ .

۵ـ قیام های مردم افغانستان برضد نادر افشار . طبع ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور

۶ـ بررسی اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی افغانستان طی سالهای ۱۹۰۱ـ ۱۹۱۹ میلادی طبع ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور . ۱۳۶۹ .

۷ـ سیمای رستم در شاهنامه . طبع اکادمی علوم . ج . ۱ . ۱۳۶۹ .